

با نوشته هایی از:

- حسن رضا خاوری
- هادی رحیمی زاده
- محمد انور رحیمی
- محمد هدایت
- عمران حلیمی
- صادق مهرجو
- یوسف عارفی
- مسعود سنایی
- حمزه واعظی
- حبیب الله فهمی
- علی فیضی
- حسین مبارز
- محمد علی فیاض
- محمد حسین فیاض
- علی جوادی
- رضا عطایی



نسل خورشید: مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت
 یادی از یک شهید خوش فکر
 دریای آتش در پرتو خورشید رهایی
 شهید مزاری و یاران ارزگانی
 تعلیقه ای بر یک دیدار
 شخصیت اهام بخش رهبر شهید
 ربع قرن صمیمیت و همراهی با رهبر شهید
 سپهبدی از دیار غزنه
 عروج سرخ یک نبوغ
 از رقابت تا رفاقت
 همراز و هم رزم
 یادی از شهید اخلاصی
 ستاره ای از مچید پایداری
 بصیر احمد دولت آبادی و تاریخ نگاری مردمی
 جستجوگری بی قرار
 رؤیای مزاری برای نسل من

ستاره خورشید

مدخلی بر
منطق مبارزه با
ظلمت

پرونده ای به مناسبت بیست و ششمین
 سال یاد «شهید وحدت ملی»

سپه‌آز نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۲

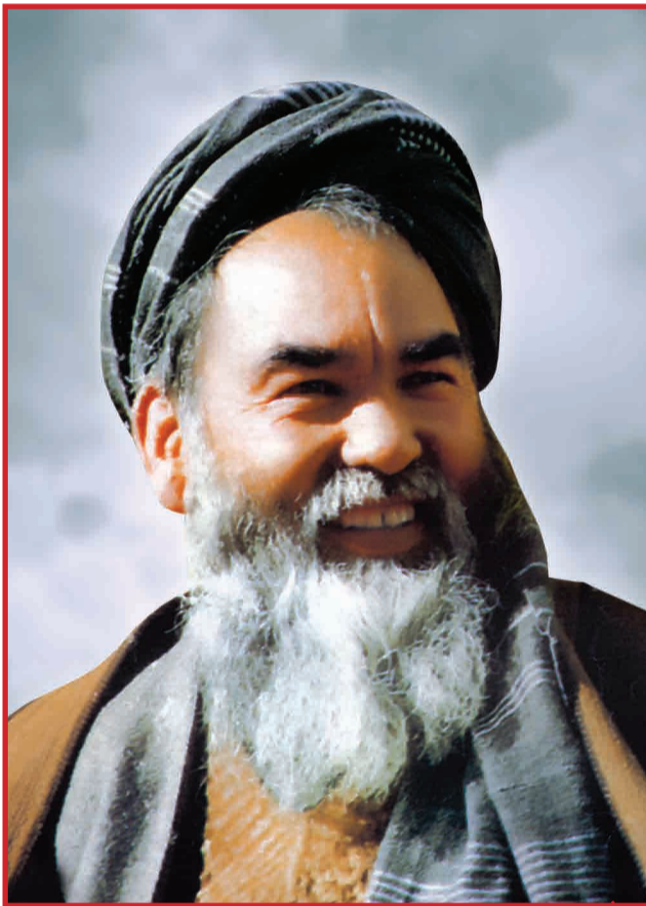
نسل خورشید: مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

زمانه، زمانه‌ی ظلمت است اما نسل خورشید راه مبارزه با آن را در پیش گرفتند. آن‌ها برای مبارزه‌ی خود منطق و سامان معقول داشتند، که نه جایی برای انفعال و انقیاد می‌گذاشت و نه مجالی برای بی‌تفاوتی و بی‌مسئله‌گی می‌نهاد. آن‌ها دلبرانۀ رودرروی مفاک می‌نگریستند و برای تغییر آن تا پای جان می‌رزمیدند. آن‌ها نسل آفتاب بودند و بنا به فعلیت ذات درخشان خود با ظلمت و ظلمتین سرسازگاری نداشتند.

حسن‌رضا خاوری

حدافل یک قرن تباهی عام‌و‌تام بر تقدیر ستم‌دیده‌گان هزاره فرمان می‌راند و این شب دراز تباهی هنوز به پایان نرسیده و معلوم نیست که دیجورشب مرگ‌بار به ضرب کدامین سپیده‌دم از پای درمی‌آید. با این حال، شب هولناک ویرانی را آرامی و قراری نیست و ماندگاری ندارد. چون جان‌های پاک و گلوله‌های گلگون کفن و تیره‌های نور از کمان کهنکشان رها شده‌اند؛ سفیران روشنایی در دل دیجورشب بی‌کرانه به پرواز درآمده‌اند، بر دیوار سیاه زمانه بال کوبیده‌اند، بیرقی افراشته و خطی نگاشته‌اند و پس از آن هم‌بال ملایک به آسمان‌ها عروج نموده‌اند تا ستاره‌گان همیشه بیدار زمانه بمانند و بر سر فردا و فرداها نورافشانی نمایند. خطی فروزان از یاد و خاطره‌ی فرزانه‌گان ما برجای مانده که از دل ظلمت عبور کرده و سینه‌ی آن را با تیغ سستیغ قیام شکافته‌اند. این خط باریک نور به‌رغم باریکی و نازکی آن اما در برابر ظلمت شدید و مدید عصر، بسی درخشان می‌نماید. تیره‌گی و تاریکی از حد فزون به اندک نور، درخشانی مضاعف می‌بخشد. این درخشانی به ما امکان استقرار در مفاک ظلمت را عطا می‌کند، موقفی برای ایستادن، منظری برای دیدن، معبری برای حیات، مسیری برای مقاومت، پایگاهی برای نبرد با تاریکی، پناهگاهی برای ایمنی از دیوان شامگاهی، سنگری برای یار، خنجری برای پیکار، رمقی برای کار، نایی برای ساز، نوایی برای آواز، ترانه‌ای برای رزم، پیاله‌ای برای بزم، امکانی برای اندیشیدن، سلاحی برای جنگیدن، یا حتی پناهی برای خاموشی و دیگر و دیگرها که از دل تکه‌های الماس نور می‌جهند و غارهای ظلمت را درمی‌نوردند تا شیشه‌ی عمر ظلمت را بپایند و به سنگِ همت و ارادت بشکنند.

بی‌راه نیست که آنان اراده‌هایی داشته‌اند که کوه‌ها را تکه‌تکه می‌کرده‌اند: هم قطع الجبال. کوشش‌های آنان گرچه قرین توفیق و نتیجه‌ی مطلوب نشد اما تا پای جان کوشیدند که کوه خشونت را از سرزمین قساوت برکنند و ریشه‌ی ظلمت را از جای برآورند. همین کوشش‌های ناتمام است که «چراغ راه» امروز ما است و تنها نوری است که از درون گذشته به سوی آینده پرتو افکنده و تغییر مسیر و مسیر تغییر را روشن ساخته است. اگر اجتماع ما به نوری که از افق میراث خونین ما بر جاده‌ی تاریخ و بر راه صعب‌العبور پیش‌روی ما می‌تابد توجه نکند، آن‌گاه احتمال تصادف‌ها و سقوط‌ها و تکرار مکرر نابودی‌ها در گرده‌ی تقدیر بسی بالاتر خواهد رفت. نسل آفتاب با خون درخشان خود، راه آینده را نشانی کرده و علامت‌های روشنی به جا نهاده‌اند که پیمودن راه موجودیت سیاسی را رؤیت‌پذیر می‌سازد. آن‌ها زندگی و مرگ خود را به جاده و علامت‌هایی زنده و ارزنده برای مسیر حق‌خواهی آینده‌گان بدل نموده‌اند. آری، حتی مرگ فروزان آن‌ها نشانه‌ای برای مراقبت از حیات آینده است که نسل نو در پناه رنشان‌های به‌جامانده از قطره قطره‌ی خون آن‌ها می‌توانند از زندگی و شئون انسانی دفاع کنند و در برابر وضعیت نائسانی تاب آورند و اجازه ندهند که به ورطه‌ی سقوط از درجه‌ی انسانیت بیفتند. اگر فروغ شهادت و رحلت نسل خورشید به نیکی ارج نهاده نشود، هر آینه علامت‌های زندگی و نشانه‌های انسانی زیستن در جهان تیره‌وتار کنونی گم می‌شود، فضای حیاتی تنگ‌تر شده و مجالی برای بقا نخواهد ماند. نسل آفتاب روزنه‌ای از نور در دل ظلمت گشوده‌اند که به محیط بودن ما نور می‌افکند و فضای حیاتی ما را روشن می‌سازد. بنابراین، تنها روزنه و موری ریزه‌ای که در سرای ظلمت گشوده شده، باید مورد توجهات جدی ما قرار گیرد و بسط داده شود، نه این‌که به فراموشی سپرده یا پس کور شود. نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های شصت‌درصدی جریان داشته است. بر فراز کله‌منارهای عبدالرحمانی اما پولیگون‌سازی‌های خلقی‌ها و شوروی‌ها برپا شد. فاجعه خاتمه نیافت؛ راکت‌باری‌های مجاهدین تلی بر آوارهای پیشین افزود. طالبان آمدند و قتل‌عام‌های دیگری به راه انداختند و بیش از پیش، آوارهای تازه‌ای افزودند. توفان دموکراسی وزید اما باز مصیبت پایان نیافت. طالبان و هم‌قورهای آنان تلی دیگر از جرمه‌سازی‌ها را بر کرانه‌ی تاریخ ظلمت افراشته و همچنان ادامه می‌دهند. تبعیض و نفرت همه‌جانبه ادامه دارد و بعضاً نه تنها کاهش نیافته بلکه شدت یافته است. باز نه از دورها بل از نزدیک‌ها آواز خطر به گوش می‌رسد. لذا باز سیمای مزاری -شهادت و وحدت ملی- است که درخشیدن می‌گیرد و طریقت بودن ما را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. او نوری است که از یک طرف با زخم فراقش خواب را از چشمان خسته و مایوس ما می‌پراند و دیده‌گان ما را در برابر خطرات باز نگه می‌داد و از طرف دیگر، فضای حیاتی ما را روشن نموده و امکان دیدن عطا می‌کند. او بصیرت تاریخی عمیقی به ما هدیه می‌بخشد، بی‌آن‌که در برابر آن اجری طلب نماید. وصف مزاری وصف خورشیدی است که در منظومه‌ی زیست‌بوم سرد و کرخت ما طلوع نموده و به ما نور و گرما بخشیده و شرایط



رشد و پیشرفت را به ساقه‌ی هستی سیاسی ما تزریق و منطق مبارزه با تاریکی را تمهید نهاده است. لذا درخت موجودیت و جهان زندگی ما با حبه‌ی این خورشید تکین و فروزان عجین شده است. آری، زمین و زمینه‌ی بودن ما گرداگرد خورشید درخشان وحدت ملی می‌گردد و سال هویت خویش را نو می‌دارد و سال‌یاد می‌گیرد. ۲۲ حوت روزی است که او به معراج تاریخ رفته و پیش روی آینده‌ی ما چشم‌به‌راه ایستاده و آغوش گشوده است. او همچنان که در زندگی تنها نبود، در شهادت نیز تنها نبود. یاران وفاداری داشت که جان او را بر جان خویش مقدم می‌دانستند. تا کنون نیز بسی از یاران وفادار و مخلص به او پیوسته‌اند. او چشم و چراغ ملیت ستم‌دیده بود؛ تجسم آرمان و رؤیای محرومان بود که گرداگرد شمع وجودش جمع می‌شدند و تا پای جان در پی تحقق رؤیاهایشان می‌رزمیدند.

تقرّب به درک مزاری و هم‌خانه‌گی با مسأله‌ای که او طرح نموده و پیش می‌برد، دست‌کم دو راه راست دارد: یکی مستقیماً پرداختن به خود مزاری، که سال‌ها چنین راهی پیموده شده و می‌شود. راه دیگر، تقرّب به مسأله‌ی مزاری از خلال رفتن به سراغ یاران باوفای او است، که این‌جا تحت استعاره‌ی «نسل خورشید» یاد شده و در این ویژه‌نامه، برخی از آنان به نحو گذرا و اشاره‌وار مورد تحقیق پژوهنده‌گان ارجمند واقع شده است. یاران «سیمای خرد» در ویژه‌نامه‌ی امسال همین راه دوم را برگزیده و گام مقدماتی را برداشته‌اند. نسل خورشید، نسلی بوده که هم اهل درد بوده و هم اهل درک؛ هم آرمان و رؤیاهایی داشته‌اند و هم برای تحقق آن گام برداشته‌اند؛ نسلی پیکارگر بوده که هم معنای زندگی و مفهوم حیات خویش را در مبارزه می‌جست‌اند و هم برای مبارزه‌ی خود نظم و نظام قایل بوده‌اند. به همین خاطر، تقرّب به این سلحشوران نیز دشوار است و به هیچ وجه آسان نیست. چون هر نوع تقرّبی مستلزم «سنخیت» بین دو طرف است. مزاری و یارانش همه با هم سنخیت داشتند و مشترکاً و متحداً با زیست‌جهان ظلمانی خود درگیر بودند، یعنی دغدغه‌ی «جهان» و عالم زندگی خود را داشتند و برای تغییر و اصلاح آن به جان می‌کوشیدند. امروزه اما بیشترینه‌ی افراد و مدعیان، دغدغه‌ی جهان مشترک را ترک گفته‌اند و مسایل عالم زندگی و تاریخی برای‌شان نه اهمیت دارد و نه معنای محضی؛ و لذا بیش از آن‌که دغدغه‌ی جهان زندگی و حوزه‌ی امر عمومی را داشته باشند اما دغدغه‌ی منافع فردی و خانواده‌گی خویش را دارند. مزاری و یارانش یا ترک خانه گفتند یا جهان را بر خانه مقدم می‌دانستند؛ لذا از مسایل و مصالح خانه‌گی به نفع مسایل و مصالح جهان عمومی می‌گذشتند. امروزه برعکس، خانه و منافع و مسایل

خانه‌گی بر مسایل و مصالح جهان زندگی و منافع عمومی تقدم یافته است. حرکات نسل دیروز و امروز ما در دو جهت متضاد قرار دارد. این قبیل تضادها در جهت‌گیری‌های کلی و کلان بر عدم سنخیت گواهی می‌دهد و از امتناع تقرّب به نسل خورشید پرده برمی‌دارد. نسل امروز در بی‌معنایی و سرگردانی و بی‌مسئله‌گی غرق است، چنان‌چه برخی از نسل پیشین نیز چنین بوده‌اند اما به لطف درخشش مزاری توانستند مسأله پیدا کنند و به زندگی بی‌هوده‌ی خود، معنا و مفهوم انسانی ببخشند و معنای تازه‌ای از بودن و زیستن در جوار عدالت‌خواهی را به فعلیت درآورند و بر صفحه‌ی روزگار به یادگار نهند. این گونه تحول‌های جوهری در حیات یاران شهید مزاری درس‌های سازنده‌ای دارد که باید آموخت و راهی به تقرّب، راهی به سنخیت و اهلیت یافتن با آنان کشف کرد و انکشاف داد، و شجاعت شتافتن به مصاف خطر را کسب کرد و خود را از شر عاقبت‌طلبی‌ای که لازمه‌ی غلبه‌ی ظلمت است، خلاص کرد. یکی از بخت‌های بلند مزاری همانا داشتن یارانی بود که اهل درد و درک بودند، اهل فهم و تصمیم بودند، مسأله داشتند و اراده‌ای که مسأله‌ی خود را تا پای جان دنبال کنند. یاران کاردان و جان‌نثار در راه منافع عمومی یافت نمی‌شود. اجتماعی نیست که کار و پیکار را توأمان پیش ببرد. سلحشورانی بودند که «سر می‌دادند اما اسرار نمی‌دادند». آن‌هم تحت کشنده‌ترین شکنجه‌های خاد و مانند آن. دیگر آن روحیه و انگیزه‌ای که مدرسه را به جبهه و قلم را به تفنگ پیوند می‌زد و هر دو را به‌طور یگانه مشق می‌نمود، به محراق فراموشی افتاده است. به‌رغم تفاوت‌ها و اختلافات اما سنخیت مشترکی آن دلاوران سترگ را گرد آورده بود، و می‌دانستند با چه کسانی «همراز و هم‌رزم» شوند و با چه کسانی نشوند. تکلیف خود را با خویش و با جهان خویشان روشن کرده بودند؛ می‌دانستند از خود و از جهان چه می‌خواهند و چه نمی‌خواهند. آن‌ها نه تنها نحوه‌ی زندگی خود را آگاهانه انتخاب کرده بودند بلکه حتی نحوه‌ی مرگ خویشان را نیز انتخاب کرده بودند؛ می‌رزمیدند تا ظلمت را تغییر دهند. به آرمان‌های مشخص باورمند بودند و مسئولیت باورهای خود را کامل پذیرا بودند و به دوش می‌کشیدند. لذا صمیمیت اجتماعی‌ای که میان آن‌ها موج می‌زد، امروزه بدیل ندارد و به نحوی غارت شده است. زندگی‌شان سرشار از شوق مبارزه‌ای بود که کاملاً از روی آگاهی و دلیری و مبتنی بر سامان مشخص بود.

آدمی اسیر شرایط است و گرفتار بندهای زمان و مکان، همچو پرنده‌گان این‌سینا در رساله‌ی «الطیر». بندهای زمان و مکان یا زنجیرهای زمانه و منطقه (قول و قریه) بر دست‌وپای همه ما افتاده و حتی سایه‌ی شوم خود را بر بال‌های ذهن ما را پهن کرده و افکنده است. امروز، اجتماع ما به نحو مضاعف در بند زنجیرهایی است که مانند تار عنکبوت دوگانه عمل می‌کند: از یک طرف بسیار سست است؛ چنان‌چه با تکان انگشت نفی به راحتی پاره می‌شود و فرومی‌پاشد. چون تارها و اعتبارهایی برساخته‌ی خود ما است؛ ولی از طرف دیگر، همین تارهای سست اما چنان محکم‌اند که انگار لباس ضد گلوله بر فطرت ما پوشانده‌اند و تیر تغییر از آن عبور نمی‌کند. اما نسل خورشید نسلی بودند که تارهای ضدگلوله‌ی اعتبارهای مضحک را با انگشت نفی دریدند و رهیدند؛ بر فراز تاریخی پر زدن که از بام تا شام و از هر در و پیکر آن، کامل‌ترین مصایب می‌بارید اما آن‌ها فراتر از تیره‌بختی بال گسترانیدند و علیه زنجیرهای زمانه به پا خاستند. آن‌ها رهیدند؛ پرواز کردند و در افقی دور‌دست محو شدند اما میراثی از فهم و تصمیم و تجربه‌ی آن‌ها به جا مانده است. اینک میراث‌داری از تجربه‌ها و کارکردهای آن‌ها بخشی از رسالت ما است. باید راه آن‌ها را با دقت بیشتر به تأمل گرفت که آن‌ها چگونه اهل مطالعه و جلسه بودند و با چه امیدها و رؤیاهایی از انقلاب و آینده بحث می‌کردند. باید از آن‌ها آموخت که چگونه می‌توان از بندهای خانه و قریه رهید و به جهان اندیشیدن پا نهاد و در افق‌های ملی و انسانی قدم و قلم زد و شعاع هستی خویش را توسعه داد.

زمانه، زمانه‌ی ظلمت است اما نسل خورشید راه مبارزه با آن را در پیش گرفتند. آن‌ها برای مبارزه‌ی خود منطق و سامان معقول داشتند، که نه جایی برای انفعال و انقیاد می‌گذاشت و نه مجالی برای بی‌تفاوتی و بی‌مسئله‌گی می‌نهاد. آن‌ها دلبرانۀ رودرروی مفاک می‌نگریستند و برای تغییر آن تا پای جان می‌رزمیدند. آن‌ها نسل آفتاب بودند و بنا به فعلیت ذات درخشان خود با ظلمت و ظلمتین سر سازگاری نداشتند. همراه و همدل شدن با آفتاب و نسل آفتاب بسی دشوار است. نخستین شرط تقرّب به شعاع هستی آن‌ها اکتساب سنخیت و شباهت وجودی است، قسمی سنخیت جوهری که از نهاد ناآرام انسان جوشیده باشد و درک و درد آن به نحو معین نظم و انتظام یافته باشد. این کاری است سخت اما ممتنع نیست. آن‌ها راه امکان را باز و منطق مبارزه با ظلمت را طرح نموده‌اند و پیشاپیش ما را به فعلیت آن فراخوانده‌اند. اینک لبیک ما مانده است. ویژه‌نامه نه لبیک بل می‌کوشد که لب بگشاید.

سپه‌آرزو نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۳

خوش فکر شهید یادی از یک

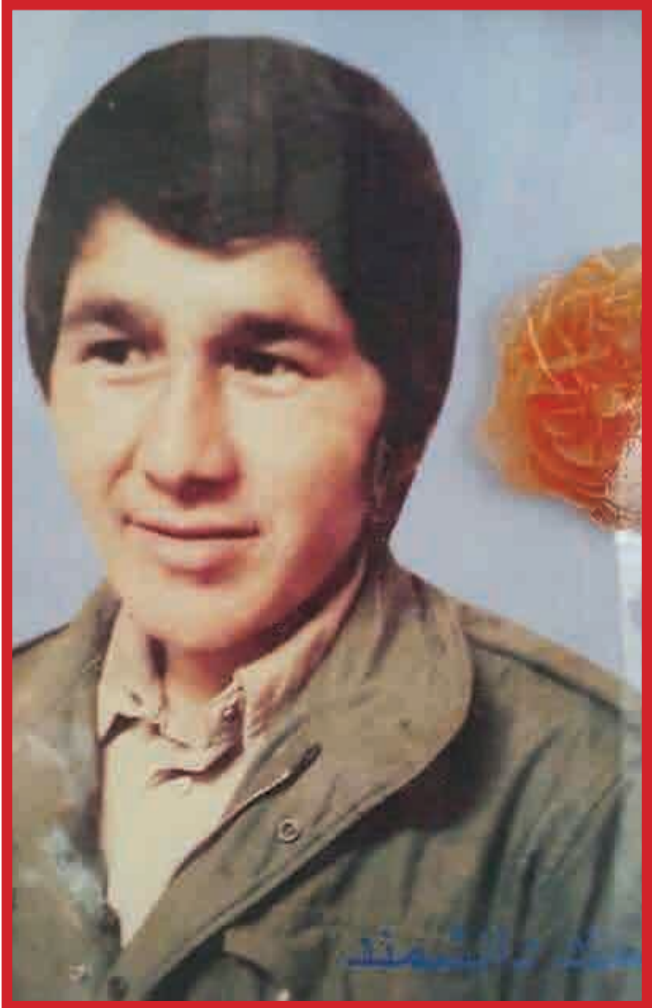
هادی رحیمی زاده

از بیست و شش سال پیش تا کنون هر ساله از سال‌گرد شهادت شهید عبدالعلی مزاری و یاران باوفایش در داخل و خارج کشور به شایستگی بزرگداشت به عمل می‌آید و این رسم میمون باید همیشه جاری بماند؛ چه این‌که مفهوم عدالت‌خواهی در این کشور با نام او پیوند ناگسستنی دارد. عدالت‌طلبی آرمانی است همیشگی و همه‌جایی؛ زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه‌ای اگر به درستی سامان پذیرد، گزیری نیست از این‌که مناسبات و روابط آحاد آن جامعه بر معیارهایی بنیان نهاده شوند که هم‌زیستی رضایت‌مندانه و حتی‌الامکان عاری از هر نوع آشوب و تنش را دست یافتنی کند.

مزاری ستاره تابناکی است که بر ظلمات دیرپای این دیار تابید و چشم‌های خسته از ستم‌های دیرسال از آن سو گرفتند. او با زبان ساده و فارغ از استعاره و ابهام و ابهام از وحدت ملی، عدالت اجتماعی، انتخابات و حق تعیین سرنوشت مردم و حقوق انسانی زنان سخن گفت، درست در زمانه‌ای که این مفاهیم در فضای سیاسی کشور غریب و بیگانه می‌نمود.

عدالت‌خواهی را اگر تفکری بدانیم که در بازه زمانی خاصی بسط یافته و در فرصت خاصی مجال بروز و ظهور عینی یافته و مظهر اتم آن مزاری شهید است، بایسته است از آن عده یاران گم‌نام او هم یادی کنیم که با قلمی یا قدمی آن ایده انسان‌نواز را به میان مردم برکشیدند.

با نیم‌نگاهی به گذشته درمی‌یابیم که نبض ایدئولوژی‌ها در دهه پنجاه خورشیدی در ممالک اسلامی به ویژه خاورمیانه به تندی می‌زد. این منطقه از آن‌جا که متاثر از دگردیسی‌های ناشی از زوال امپراطوری عثمانی، دو جنگ جهانی و تولد اسرائیل بود، روابط و مناسبات داخلی و خارجی را به شدت پیچیده ساخت و بدین‌سان تفکرات گوناگونی از آن زاده شد. ناسیونالیسم عربی در شاخه‌هایی چند، در مصر و سوریه و عراق رشد کرد و به تدریج سکان قدرت را در دست گرفت. شکست اعراب از اسرائیل در دو جنگ ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ رورور ملی اعراب را به شدت آسیب زد و احساس حقارت و خواری آن وجدان هر عرب و مسلمان را می‌آزرد و هنوز از این زخم چرکابه آشوب و خون ریزی می‌جهد. اسلام سیاسی در چنین شرایطی به عنوان رقیب ایدئولوژی‌های چپ و ملی‌گرا وارد صحنه می‌شود. جمعیت اخوان المسلمین در ابتدا به رهبری حسن البنا که غالباً رویکرد فرهنگی و کمتر سیاسی داشت، با ظهور سید قطب و نشر کتاب‌های او در دامن بنیادگرایی غلطید. قطب در کتاب «معالم فی الطریق» خود دوگانه جامعه اسلامی-جامعه جاهلی را به مثابه یک گفتمان ایدئولوژیک تبدیل به مرام افراد و گروه‌های اسلام‌گرا کرد. از دیدگاه قطب در جوامع مسلمانی که احکام شریعت موبه‌مو و بدون کم‌وکاست به اجرا درمی‌آید، آن جامعه‌ها جاهلی تلقی می‌شوند، هر چند



مزاری ستاره تابناکی است که بر ظلمات دیرپای این دیار تابید و چشم‌های خسته از ستم‌های دیرسال از آن سو گرفتند. او با زبان ساده و فارغ از استعاره و ابهام و ابهام از وحدت ملی، عدالت اجتماعی، انتخابات و حق تعیین سرنوشت مردم و حقوق انسانی زنان سخن گفت، درست در زمانه‌ای که این مفاهیم در فضای سیاسی کشور غریب و بیگانه می‌نمود.

سید عبدالله موسوی روحانی خوش فکر، جوانی آگاه و سخنوری توانا بود. هنگامی که پشت بلندگو می‌رفت، شیرین سخن می‌گفت و مخاطبین را سر جای‌شان میخ‌کوب می‌کرد. او با بسیاری از هم‌صنفان خود تفاوت داشت. در عین حال که دین‌ورز و مذهبی بود، نسبت به هنر حساسیت نشان نمی‌داد. موسیقی گوش می‌داد و با علمای محل در این خصوص بحث می‌کرد. خوش‌برخورد و عاطفی بود و روحی لطیف داشت. صحبتش آدم را تحت تأثیر قرار می‌داد و حس همدلی و دوستی را در طرف زنده می‌ساخت.

روزه بگیرند و نماز بخوانند و حرامی مرتکب نشوند. به مرور زمان اخوانیزم در قالب گروه‌های پیکارجو و نامدار در برخی کشورهای عربی سر برآورد و خشونت‌های بسیاری به بار نشاند. فی‌المثل اخوان المسلمین سوریه در سال ۱۹۸۲ در حما قیام کرد و شهر را به تصرف درآورد که در نتیجه توسط رژیم حافظ اسد به شدت سرکوب شد. انور سادات رییس جمهور مصر نیز به دست خالد اسلامبولی از پا درآمد که افسری متاثر از افکار اخوانی بود. اخوان از طریق جامعه الازهر به افغانستان نیز راه باز کرد. پاره‌ای از رهبران احزاب جهادی افغانی چون برهان‌الدین ربانی، صبغت‌الله مجددی و عبدالرسول سیاف دانش‌آموخته ازهر بودند.

ایران نیز در آن زمان آبیستن حوادث شگرفی بود. شاه این کشور مستبدانه حکم می‌راند و به هیچ مخالفی اجازه نفس کشیدن نمی‌داد. انسداد سیاسی حاکم بر این کشور در بطن خود جنبش‌ها و گروه‌های پرشماری اعم از چپ و راست پروراند، همانانی که کم‌کم فضای سیاسی را در اختیار خود گرفتند. یکی از نظریه‌پردازانی که آثار و سخن‌رانی‌هایش شور و شعف جوانان را برمی‌انگیخت، دکتر علی شریعتی بود. وی با برساختن و بسط مفاهیمی چون تشیع صفوی و تشیع علوی، ثار، حقیقتی برگونه اساطیر، تنهایی علی، دو چهره خون و پیام انقلاب حسین و ... خون غیرت دینی را در رگ‌های مبارزان مسلمان به غلیان می‌آورد.

ایران و عراق از دیرباز بنا بر دلایل فرهنگی و مذهبی محل حضور کثیری از شیعیان و هزاره‌های افغانی بودند. طلاب افغانی از آنجا که در داخل زمینه و فرصت تحصیل نداشتند، راهی حوزه‌های علمیه نجف و قم و مشهد شده و در آنجا ماندگار می‌شدند. موج مبارزه، این طلاب را نیز با خود همراه می‌کرد، اصحا این‌که جذب اسلام سیاسی از آفریقا تا آسیا دامن گسترانده و از بسیاری دل‌ربایی می‌کرد. اشغال افغانستان توسط قوای شوروی سابق، ضرورتاً به قیام عمومی مردم افغانستان منجر می‌شد؛ مردمی عمیقاً دین‌باور و بیگانه‌ستیز که اینک کشورشان را زیر چکمه‌های ارتشی متجاوز و ضددین می‌دیدند، در فاصله زمانی اندکی، هسته‌های مقاومت را شکل دادند و در برخی نقاط کشور مبارزه مسلحانه آغاز گشت.

در چنان فضایی سازمان نصر افغانستان اعلام موجودیت کرد. این سازمان فراهم آمده از تشکل‌های کوچک‌تری بود که قبلاً تحت عناوین «مستضعفین»، «جوانان حسینی» و «نصر» شناخته می‌شدند. گروه مستضعفین به همت جمعی از طلاب محصل در حوزه علمیه مشهد شکل گرفته بود، از آن جمله می‌توان از سید عبدالحمید سجادی، محمد ناطقی، امان‌الله موحدی، مصطفی اعتمادی، حسین صابری سرخ، اکبر مهدوی سنگتخت و سید عبدالله موسوی نام برد.

سازمان نصر، در مقایسه با همگنان خود، تشکیلاتی روشن‌اندیش‌تر شناخته می‌شد. در میان رده‌های بالاتر و میانی آن کسانی را می‌یافتی که با آثار علی شریعتی و مرتضی مطهری آشنایی داشتند و چندان هم بی‌دلیل نبوده که در آوان جنگ‌های خانمان‌برانداز داخلی، گروه‌های رقیب، نصر را به بی‌دینی متهم می‌کرده‌اند! سیداسماعیل بلخی و سیدجمال‌الدین افغانی و فیض‌محمد کاتب در نشریه‌های این سازمان وسیعاً تبلیغ و به عنوان شخصیت‌هایی الهام‌بخش مبارزه نظامی-سیاسی فرهنگی به متن آورده شدند.

یکی از طلبه‌های جوان و خوش‌فکری که در مشهد جذب مستضعفین و سپس سازمان نصر گردید، سیدعبدالله موسوی بود. موسوی اصلاً اهل ولسوالی قره‌باغ غزنی بود.

داستان از این قرار است که سید اسلم پدر موسوی در سال ۱۳۴۰ از قره‌باغ راهی بندر دایکندی شده و در قریه دغور قطعه زمینی خریداری می‌کند. سال ۴۱ به آنجا کوچ کرده و ساکن دایمی بندر می‌گردد. سیدعبدالله در سال ۱۳۳۲ در دغور بندر متولد می‌شود. آن‌گونه که سید علی محمد برادر ارشدش می‌گوید سید عبدالله از همان کودکی استعداد درخشانی داشت. سواد خواندن و نوشتن را به زودی فرا گرفت. وی در سال ۴۴ درس جامع



المقدمات را نزد یگانه ادیب آن زمان شیخ موسی کربلایی نحوی شروع می‌کند. شیخ موسی در ادبیات عرب نظیر خود را نداشته و معروف است که هر آخوندی در محضر او جرئت منبر رفتن نداشته است زیرا بیم آن می‌رفته که نتواند آیات قرآن و احادیث را صحیح قرائت کند. صرف و نحو را تا ختم سیوطی از دو استاد مشهور محل شیخ موسی نحوی و شیخ محمدداد واعظ می‌آموزد. در منطق (حاشیه ملا عبدالله) شاگرد استاد مرحوم شیخ محمد ولی حافظی می‌شود. سید عبدالله به خاطر علاقه مفروضی که به آموختن داشت و شهرت حوزه‌های عراق و ایران درونش را برمی‌آشفتم، در سال ۱۳۵۵ به منظور ادامه تحصیل راهی ایران شد و در حوزه علمیه مشهد با نمره عالی پذیرفته و مشغول تحصیل گشت. در این شهر بود که به موازات درس و تحصیل تا خارج فقه و اصول، شخصیت فکری و سیاسی موسوی نیز شکل گرفت. او آگاهانه، با انتخابی آزاد و پس از بررسی‌ها و کلنجار رفتن‌های بسیار، مسیر سیاسی آینده خود را تعیین کرد. جمعی از طلاب که پیش‌تر از آن‌ها یاد کردیم تحت تأثیر افکار متفکرانی مانند شریعتی، مطهری، سید محمد باقر صدر و با الگوگیری از سید جمال‌الدین و سید اسماعیل بلخی، دل‌بسته مبارزه سیاسی در چارچوب ارزش‌های اسلامی می‌گردند. در سال ۱۳۵۸ پای یک نفر دیگر نیز به وسط می‌آید. او از افغانستان با سر پرشور به ایران رفته و با خود خبرها و تحلیل‌های تازه‌تری برده بود. او عبدالعلی مزاری بود. مزاری به دیدارهایش با مجموعه‌های مختلف فکری و فرهنگی و سیاسی تازه‌تشکیل ادامه می‌دهد و در نتیجه این ملاقات‌ها و رای‌زنی‌ها و تبادل نقطه نظرات، طرح وحدت گروه‌هایی که با همدیگر قرابت فکری داشتند در انداخته می‌شود. حاصل ماه‌ها مذاکره و تلاش، تولد سازمان نصر افغانستان بود.

با گرم شدن سنگرهای مبارزه، ضرورت اعزام نیرو به داخل احساس می‌شود. سید عبدالله موسوی در امر جذب جوانان مهاجر و تشریح اهداف مبارزه برای آنان به تلاش‌های خستگی‌ناپذیری دست می‌زند و در سال ۱۳۶۴ به فرماندهی نیروی‌های اعزامی انتخاب می‌گردد، اما در پی توطئه‌ای از سوی برخی عناصر مغرض بازداشت و دچار مشکلاتی می‌گردد.

سال ۱۳۶۷ موسوی به داخل آمد. آن زمان پایگاه امام سجاد سازمان نصر در سنگ‌تخت دایکندی تشکیل شده بود. با آمدن موسوی پایگاه که تا آن زمان غالباً کارکرد نظامی داشت، وجهه فرهنگی نیز پیدا کرد. به همت موسوی و پاره‌ای از هم‌کارانش، مدرسه علمیه خاتم‌الانبیا تاسیس شد و کثیری از طلاب در آن شروع به تحصیل کردند. در آن زمان متاسفانه از مکاتب دولتی خبری نبود و دار و ندار یک باب مکتب متوسطه که از قدیم به یادگار مانده بود، به غارت رفته و نابود شده بود و امکان سوادآموزی و درس فقط در مدارس علمیه ممکن بود. تاسیس مدرسه و سازماندهی درس و تحصیل طلبه‌ها در نوع خود یک کار ارزشمند فرهنگی و تربیتی به شمار می‌رفت.

سید عبدالله موسوی روحانی خوش‌فکر، جوانی آگاه و سخنوری توانا بود. هنگامی که پشت بلندگو می‌رفت، شیرین سخن می‌گفت و مخاطبین را سر جای‌شان میخ‌کوب می‌کرد. او با بسیاری از هم‌صنفان خود تفاوت داشت. در عین حال که دین‌ورز و مذهبی بود، نسبت به هنر حساسیت نشان نمی‌داد. موسیقی گوش می‌داد و با علمای محل در این خصوص بحث می‌کرد. خوش‌برخورد و عاطفی بود و روحی لطیف داشت. صحبتش آدم را تحت تأثیر قرار می‌داد و حس همدلی و دوستی را در طرف زنده می‌ساخت.

پس از تاسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان در ۱۳۶۸ و الغای پایگاه‌های احزاب، ارزگان شمالی که اکنون به ولایت دایکندی موسوم است، به عنوان یک ولایت صاحب تشکیلات اداری و نظامی گردید. شهر نیلی مرکز ولایت و ولسوالی دایکندی قدیم در قالب یک حوزه اداری منظور شد. موسوی به خاطر لیاقت و جایگاه مهمی که در میان مسئولان محلی حزب وحدت داشت، به سمت فرمانده عمومی نیروهای مسلح حوزه رسول اکرم دایکندی منصوب شد.

انحلال احزاب در حزب وحدت اسلامی به سال‌ها جنگ خانمان‌سوز پایان داد و مردم از نعمت امنیت و صلح برخوردار گردیدند، اما متاسفانه پس از رخداد ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ و انشعاب حزب وحدت، دایکندی دوباره دست‌خوش درگیری‌های خونین جناح‌های متخاصم گردید، جنگ‌هایی که قربانیانی بسیار گرفت و صلح و هم‌زیستی عادی را به یک رؤیا تبدیل کرد. موسوی سرانجام در زمستان ۱۳۷۳ درست یک ماه قبل از شهادت شهید مزاری در منطقه سلپیتوی بندر به کمین چند تروریست برخورد و همراه دو برادرزاده خود در سن ۴۲ سالگی مظلومانه به شهادت رسید. فقدان موسوی ضایعه جبران‌ناپذیری است. او اگر حالا زنده بود چه بسا مسیر حوادث بعدی در دایکندی به گونه‌دیگر رقم می‌خورد و بسی اتفاقات تلخی که افتاد، نمی‌افتاد.

یادش گرمی باد

دریا آتش

در پرتو خورشید رهایی

محمدانور رحیمی

در میان بنیان‌گذاران سازمان نصر و حزب وحدت عبدالعلی مزاری به عنوان تأثیرگذارترین چهره‌ی سیاسی شناخته می‌شود. بخشی از این شهرت فراگیر برخاسته از ویژگی‌های شخصیتی او مانند پشتکار، سرسختی و ثبات رأی، ترجیح منافع عمومی بر منافع شخصی، شجاعت در برابر دشمنان، وطن‌پرستی، اعتقاد استوار مذهبی، عدالت‌خواهی مبتنی بر برادری و برادری، ستم‌ستیزی مبتنی بر دفاع از ملیت‌های تحت ستم و غیره بود که پس از تشکیل حزب وحدت در گفتار و کردار سیاسی‌اش نمود بیشتر یافت. اما مقاومتِ چندین ساله‌ی او در برابر جناح‌های سیاسی انحصارطلب، بنیادگرایان مذهبی، متعصبین قوم‌گرا، تمامیت‌خواهان ستمگر و فتوافروشان ریاکار تا آخرین لحظات زندگی و مرگ تراژیک او و برخی از یارانش به‌دست گروهک طالبان وی را در حافظه‌ی جمعی هزاره‌ها تا احراز جایگاه پیر، پیشوا و پدر (بابه) جاودانه کرد. برابر روایت‌های تاریخی، این نگاه به‌ظاهر عاطفی و احساسی برخاسته از محرومیت‌های تاریخی مردم هزاره، اتفاقاً دقیق و درست بود و با کردوکارهای سیاسی رهبر فقید حزب وحدت اسلامی افغانستان ربط وثیق، دقیق و واقع‌بینانه داشت.

بنابراین، با توجه به جاذبه‌ها و دافعه‌های شخصیتی مزاری، تفسیر و برداشت مسلطی که طی ۲۷ سال اخیر از شخصیت او در ذهنیت پیروانش نهادینه شده است، امکان مقایسه‌ی او با سایر سران سازمان نصر و حزب وحدت را کاملاً منتفی می‌سازد. همان‌گونه که مخالفان درون‌مذهبی و درون‌قومی او، از نظر نسل جوان هزاره هرگز قابل بخشش نیستند. حتی مخالفان فراقومی و فرامذهبی مزاری که روزگاری دشمنان آشتی‌ناپذیر او بودند پس از درج عنوان شهید وحدت ملی در تقویم رسمی کشور به تلاش‌های کم‌سابقه‌ی مزاری در راستای تأمین وحدت ملی مبتنی بر برابری و برادری اعتراف می‌کنند و به موازات آن، پیروان مزاری این‌عنوان را حق مزاری می‌دانند و به این افتخار جاودانه مباهمی و مبتهج‌اند.

با این حال، موارد یادشده از یک‌سو، مؤید جایگاه مزاری به‌عنوان شخصیت تاریخی در میان هزاره‌ها است که توانسته بر معاصران خود و نسل‌های آینده تأثیرات قابل ملاحظه‌ای بگذارد و از سوی دیگر، این واقعیت را تأیید می‌کند که سرداران و سربازان پولادرگ و پاک‌باخته‌ی زیادی در صحنه‌های خون و خطر حضور داشته‌اند تا ایده‌های مزاری در راستای احیای هویت تحقق پیدا کند و تعدادی از آن‌ها با وجودی که در بسیاری موارد با مزاری اختلاف‌نظر شدید داشتند اما تا آخرین لحظات زندگی میدان را برای خصم خالی نکردند و با سرسختی و خلق حماسه‌ها و دلآوری‌های ماندگار در برابر سپاهیان تباهی جان افشاندند تا سنگر دفاع از مردم را حفظ کنند. بدین‌سان رسم پای‌مردی و پایداری را برای نسل‌های آینده به یادگار گذاشتند. آن‌چه در سطور آتی خواهید خواند، به یکی از رادمردان نبرد برای رهایی اختصاص دارد:

سپهبد همه‌فن حریف

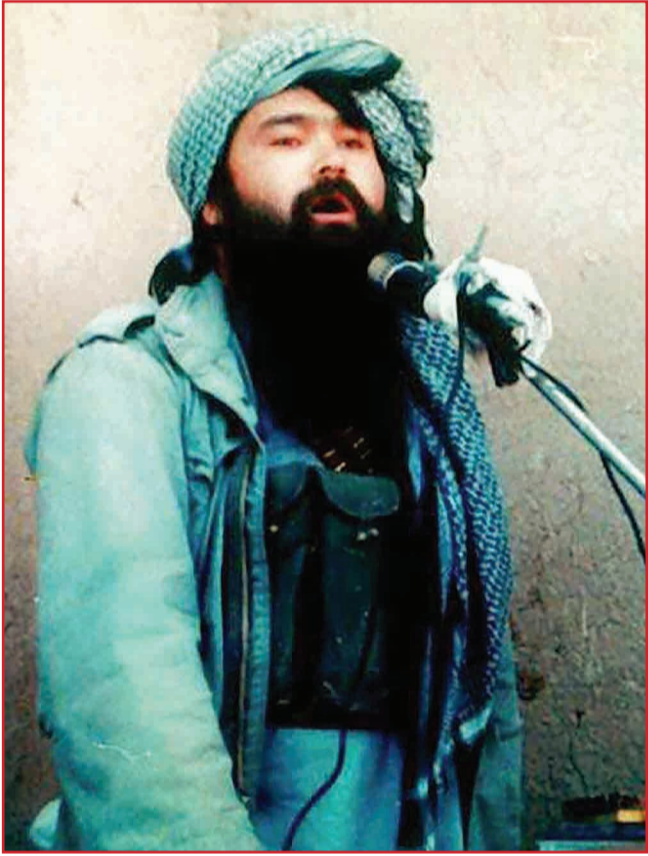
او از جمله سرداران پولادرگ، دوراندیش و آرمان‌گرای سازمان نصر و حزب وحدت بود. نوشته‌ها و سخنرانی‌های به‌جامانده از او، ویژگی‌های شخصیتی‌اش را به‌عنوان فرمانده‌ی دلیر خطه‌ی خون و خطر، سخنور آتش نفس، نویسنده‌ی توانا و پر مطالعه، تحلیلگر دقیق‌النظر، روشنفکر متعهد و دارای صراحت لهجه، مورخ ژرف‌نگر، سیاستمدار دوراندیش، سردار میهن‌پرست، مسلمانی معتقد و ساده‌زیست، مجاهد صادق و پاک‌باخته، سرباز بی‌اعتنا به مقام و منصب، دشمن سرسخت ستمگران و عاشقِ مهربان ستمدیدگان بازتاب می‌دهد. دوستانش عناوینی چون فرمانده‌ی محبوب، قهرمان همیشه فاتح، مجاهد نستوه، استاد، دانشمند گران‌قدر، آموزگار سخن، سخن‌گستر، خدای خطابه و رب ادبا را برای او مناسب می‌دانستند. نام مستعار او در نوشته‌هایش «رود آتش» بود. سردار نامدار قصه‌ی ما «ابوذر غزنوی» است.

بنابراین، از آنجا که ویژگی‌های شخصیتی ابوذر در مقایسه با همسنگران‌ش از او یک مرد سیاسی نسبتاً جامع‌الاطراف در اذهان جمعی ترسیم می‌کند، به‌راحتی نمی‌توان او را با سایر اعضای سازمان نصر و حزب وحدت در یک ترازو قرار داد. به این دلیل که ویژگی‌های مختلف و گاه متضاد را به آسانی نمی‌توان همزمان در وجود یک فرد پیدا کرد. به‌طور نمونه عزیزالله شفق بهسودی و یوسف واعظی شهرستانی ازجمله سخنوران توانای سازمان نصر به‌شمار می‌رفتند اما در میدان مبارزه و آن‌جا که پای جان‌فشانی برای دفاع از مردم و خلق خطر برای دشمنان مردم در میان بود، چونان ابوذر میدان‌دار نبودند. قربان‌علی عرفانی، سیدعباس حکیمی و سیدمحمد سجادی را از جمله افراد اهل فکر و قلم در ساختار حزب وحدت برشمرده‌اند اما حجم آثار قلمی هیچ‌کدام -به‌لحاظ کمتی و کیفی- باکارهای ابوذر برابر نیست. برابر روایت

سپاه آتش نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۴



ابوذر، او تا سال ۱۳۶۹ چندین جلد کتاب تألیف کرده و حوادث دوران جهاد را در بیش از ۱۷۰ دفتر یک‌صد برگی نوشته و تدوین کرده بوده است. با وجودی که بخش زیادی از این نوشته‌ها یا به یغما رفته یا مفقود شده ولی همین اکنون حدود شش‌هزار و پنج‌صد صفحه از آن یادداشت‌ها در دسترس است. (نامه‌ها و سندها، ۱۳۹۷)

محمدحسین صادقی‌نیلی، مصطفی اعتمادی و محمد محقق در جنگاوری بر سر زبان‌ها می‌چرخند اما مبارزات افراد یادشده را از نظر ارزشی نمی‌توان با مبارزات ابوذر مقایسه کرد. زیرا صادقی و اعتمادی بیشتر رویاروی هم ایستادند و مبارزات محقق منحصر به شمال کشور بود. در نتیجه هیچ‌کدام توفیق میدان‌داری در جنگ‌های پیچیده غرب‌کابل را نیافتند تا میزان پایداری و پای‌مردی‌شان به محک تجربه سنجیده شود اما ابوذر زمانی که در غزنی مستقر بود، بیشتر با نیروهای خلقی مبارزه کرد و زمانی که در دشوارترین روزها به‌کابل آمد، از این میدان خون‌بار نیز سرخ‌رو و موفق بیرون آمد و شاهد همیشه جاوید تاریخ در رسواسازی مثلث انحصارگرایی قومی، بنیادگرایی مذهبی و فتوافروشی نژادپرستانه‌ی خائنان درون‌قومی و درون‌مذهبی شد. هوش و فراست سیاسی محمدکریم خلیلی بر هیچ‌کس پوشیده نیست؛ دکتر طالب نیز به دلیل تسلط به زبان انگلیسی و مذاکره‌گر توانا اعتماد مزاری را به‌دست آورده بود اما در شناخت ماهیت دشمنان و ارتباط آن با منافع عمومی ستمدیدگان چونان ابوذر دردمندانه و راست‌کردارانه ندرخشیدند. بگذریم از این‌که افراد یادشده در عرصه‌ی سخن و قلم و مبارزات نظامی هر گز هم‌آورد ابوذر نبودند و نیستند. بصیراحمد دولت‌آبادی، حاج‌کاظم یزدانی و ناطقی کیو به‌عنوان تاریخ‌نگاران برجسته‌ی حزب وحدت آثار فراوان تاریخی خلق کرده‌اند. تأملات تاریخی ابوذر گرچه از نظر حجم با کارهای دولت‌آبادی قابل قیاس نیست اما از نقطه‌نظر پژوهشی اگر نسبت به افراد یادشده دقیق‌تر نباشد، ژرف‌تر و واقع‌بینانه‌تر به‌نظر می‌رسد؛ زیرا ابوذر در متن رخدادها حضور داشت. از این‌رو، نوشته‌های او جزو اسناد دست‌اول به شمار می‌رود. علی‌جان زاهدی، محمد اکبری و سیدمحمدحسن جگرن به‌عنوان اعضای غیرسازمانی حزب وحدت، نسبت به ابوذر از شهرت بالاتری برخوردار بودند اما آن‌ها تا هنگامی که در هزارستان مستقر بودند، جنگ‌های حزبی درون‌قومی را رهبری می‌کردند ولی پس از استقرار در کابل یا به‌خاطر حب جاه‌ومقام در نقش تربیون دشمن ظاهر شده و علیه ساکنان غرب‌کابل شمشیر از پشت بستند. اما ابوذر علی‌رغم اختلاف‌نظرهای شدیدی که با دبیرکل حزب داشت، هرگز به آرمان‌های جمعی ملیت‌های تحت ستم خیانت نکرد. در جنگ‌های کابل فرماندهان زیادی به شهرت رسیدند، تا آنجا که دلآوری‌های‌شان خواب از چشم فرماندهان و سربازان دشمن می‌ربود اما ابوذر در عین‌حالی‌که حماسه‌آفرین میدان نبرد بود، مرزهای اخلاق انسانی را خوب می‌شناخت و رعایت می‌کرد و در مقایسه با سایر فرماندهان نسبت به پیامدهای غیرانسانی جنگ‌های گروهی میان تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبیک‌ها، کشتار انسان‌های بی‌دفاع و ویرانی کابل آگاهی ژرف و درمندانه داشت.

عبدالعلی مزاری و ابوذر غزنوی (شباهت‌ها و تفاوت‌ها)

(الف) شباهت‌ها و نقطه‌های اتفاق

در میان سران سازمان نصر و حزب وحدت، مزاری و ابوذر ویژگی‌های مشترک فراوان داشتند که به‌عنوان مشث نمونه‌ی خروار می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱) هر دو فرماندهان سرسخت، رهبران صادق و عاشق خدمت به رهروان خویش و ملیت‌های تحت ستم بودند.

۲) هر دو با مطالعه‌ی دقیق تاریخی به این نتیجه رسیده بودند که برای اقوام محروم هر صدسال یک فرصت تاریخی برای رهایی سر می‌رسد و ملیت‌های محروم و ستمدیده نباید این فرصت طلایی را رایگان از کف بدهند.

۳) هر دو دارای اعتماد به نفس بالا بودند و تحت هر شرایطی غرور و ثبات شخصیتی خود را حفظ می‌کردند و تن به ذلت نمی‌دادند.

۴) هر دو اهداف بزرگ و آرمان‌های والای انسانی و سیاسی داشتند؛ به همین دلیل به منصب و مقام و ثروت بی‌اعتنا بودند و به ارزش‌های اخلاقی و انسانی‌سازی سیاست ارج می‌نهادند.

۵) هر دو طرفدار دولت فدرالی و غیرمتمرکز بودند: «دولت متمرکز نمی‌تواند اعتماد مردم افغانستان را جلب کند؛ زیرا گذشت تاریخ سیاه و نکبت‌بار حاکمان گذشته‌ی افغانستان… این امر حیاتی را ناممکن کرده است.» (همان، ۴۵)

۶) هر دو طرفدار سرسخت عدالت و برابری و تأمین وحدت ملی از طریق گفت‌وگو بوده و جنگ را راه‌حل مشکلات سیاسی نمی‌دانستند اما ناگزیر در برابر انحصارگرایی و برتری‌طلبی تا پای جان ایستادند. «جنگ در ایام مقاومت علیه اشغالگر بیگانه، یک امر مقدس و یک دفاع مشروع بوده، هنگامی که این جنگ به پایان رسید، جنگ‌های دیگری بر اساس همین خصلت آغاز شد که هیچ دلیلی برای ادامه‌اش وجود ندارد.» (در آینه جنگ، ۳۴)

۷. هر دو صریح‌اللهجه بودند و بر سر دفاع از حقوق مردم پشت تعارفات مرسوم و مصلحت‌اندیشی‌های بزدلانه جان‌پناه نمی‌جستند بلکه مطالبات‌شان را واضح و روشن مطرح می‌نمودند و از موضع حق و حقیقت به‌راحتی عقب‌نشینی نمی‌کردند.

۸) هر دو در سخت‌ترین روزهای مبارزات غرب‌کابل، در کنار هم بودند و در برابر برتری‌طلبی و انحصارگرایی تا پای جان ایستادند و سرانجام توسط شقی‌ترین مردم به شهادت رسیدند.

(ب) تفاوت‌ها و نقطه‌های اختلاف

به همان میزانی که ابوذر و مزاری دارای ویژگی‌های شخصیتی مشابه بودند، تفاوت‌ها و اختلاف‌نظرهای سیاسی و فکری آن‌ها نیز جدّی بود. عمده‌ترین تفاوت‌های آن‌ها را می‌توان بدین قرار توضیح داد:

۱) مزاری دارای ثبات رأی و عزم قاطع بود. به‌همین‌جهت، در اغلب موارد آن‌چه را که خودش درست تشخیص می‌داد، بدان عمل می‌کرد تا جایی که سایر اعضای حزب وی را به‌عنوان فرد یک‌دنده می‌شناخته‌اند. «یک‌دندگی او در طول دوران جهاد برسر زبان‌ها بوده است.» (همان، ۲۵۸) اما ابوذر در مواجهه با موارد این‌چنینی رفتار متضاد داشت. به‌طور نمونه، در یک مورد زمانی که مزاری تعدادی از اعضای منتقد حزب را از سازمان نصر اخراج کرد و در مورد دیگر پیشنهادهای امضاشده‌ی فرماندهان نظامی و اعضای شورای عالی نظارت و شورای مرکزی حزب وحدت را در کابل رد کرد. ابوذر او را در برابر پیش‌نهادهای دلسوزانه‌ی آنان به انعطاف‌پذیری فراخواند. اما بعدها که مزاری به‌مقتضای شرایط در برابر حکومت ربانی انعطاف دوراندیشانه نشان می‌داد، ابوذر جداً مخالفت می‌کرد. «به‌مرور زمان، بعضی اقول در موضع‌گیری سیاسی دیده می‌شود که فکر می‌کنم دشمن را جری‌تر می‌نماید و نباید از موضع اولی خود یک‌کلمه عقب نشست.» (نامه‌ها و سندها، ۴۱)

۲) ابوذر با تأثیرپذیری از ایده‌ی فلسفی ابرمرد فردریش نیچه، به کارایی رهبری شورایی به عنوان روش سیاسی در جوامع رو به توسعه بی‌باور بود؛ شاید به این دلیل که به غیر از مزاری کس دیگر را شایسته‌ی رهبری جامعه‌ی ستمدیده‌ی هزاره نمی‌دانست و نگران بود که مبادا رأی‌گیری درون‌حزبی زمینه را برای عوامل ستون‌پنجم فراهم سازد. «رهبری متمرکز را راه‌حل اصولی مشکلات اقوام و قبایل می‌دانم… در شرایط کنونی جامعه‌ی افغانستان… تنها زور و قدرت زورمند عامل نجات و ثبات یک قوم خواهد شد.» (همان، ۳۵-۳۶) اما مزاری معتقد به رهبری شورایی و مبتنی بر رأی‌گیری بود.

۳) ابوذر علی‌رغم این‌که طرفدار اعاده‌ی حق حیات عناصر حکومت‌های خلق و پرچم از طریق اعلان عفو عمومی بود اما با انتصاب آنان به‌عنوان مقامات اداری و معرفی آن‌ها در نمایندگی‌های حزب وحدت به‌شدت مخالفت می‌کرد. «این یک عقیده است و فکر می‌کنم به مصالح علیای مردم به خصوص هزاره‌جات مظلوم است که عیب‌شان بسیار بزرگ جلوه می‌کند.» (نامه‌ها و سندها، ۳۷) اما مزاری با توجه به‌اقتضای شرایط و این‌که تمام عناصر حکومت گذشته در چارچوب احزاب قومی علیه حزب وحدت می‌جنگیدند، تجارب نظامی هزاره‌های خلقی را غنیمتی برای تقویت قدرت نظامی حزب می‌دانست و به‌همین دلیل به مخالفت ابوذر واقعی نمی‌گذاشت و همین مسئله سبب اختلاف‌نظر ابوذر -که سال‌های زیادی در میدان نبرد با خلقی‌ها به ویژه جنرال خداداد فرمانده فرقه‌ی غزنی مصادف داده بود- با مزاری می‌شد.

۴) ابوذر معتقد بود که اکثر اعضای حزب وحدت با وجود این‌که انسان‌های صادق و با ایمان‌اند اما به‌دلیل دهاتی‌بودن تجربه‌ی کافی برای پیشبرد امور دیوانی و مدیریت جنگ‌های پیچیده و کوچه‌به‌کوچه‌ی شهری را ندارند، زبان خارجی نمی‌دانند و با اخلاق و نزاکت‌های شهرنشینی و املا و انشا آشنایی ندارند. از این‌رو، باید افرادی از میان مجاهدین شهرنشین در این بخش‌ها استخدام شوند تا آبروی حزب وحدت و اقتدار آن حفظ شود. اما مزاری به تشریفات و تزئینات ظاهری اعتنای زیادی نشان نمی‌داد و به پاک‌نفسی دهاتی‌ها بیشتر ارج می‌نهاد.

۵) مزاری در دوران سازمان نصر طرفدار پروپا قرص ولایت فقیه بود اما ابوذر با درک دقیق سیاست‌های بی‌ثبات و کج‌دار و مریض ایران در قبال هزاره‌ها

سیماکوز نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۵

خود را با ایده‌ها و آرمان‌های ابوذر و هم‌نسلان او مشخص کنیم. درک ما از تحولات تاریخی چهاردهمی اخیر چنان ابتدایی و کودکانه است که تمام رخداد‌های گذشته را در قالب پیش‌داوری‌های مبتنی بر اوهام می‌سنجیم و مطابق همان درک و دریافت خیالی حکم کلی صادر می‌کنیم. به‌طور نمونه، اگر بدانیم که ابوذر هزاران صفحه متن تاریخی و سیاسی نوشته است، شاید از فرط توهم دانایی شاخ دربیاوریم! ابوذر با وجودی که یک فرماندهی نظامی بود، اما هر جا که می‌رفت ده‌ها جلد کتاب همراه داشت و لحظه‌ای از مطالعه و یادداشت‌برداری و نوشتن دست نمی‌کشید؛ اما ما که فرصت و امکانات کافی برای مطالعه و نوشتن داریم و خودمان را در هیئت متفکران تراز اول مغرب‌زمین تصور می‌کنیم، چقدر کتاب خوانده‌ایم و در تولید متن دارای چه جایگاهی هستیم؟

ابوذر هرگز قلم و قلمش را به چاپلوسی و توجیه بی‌دادگری نیالود، چه رسد که برای دستیابی به جاه و مقام لحظه‌ای به مزدورمنشی بیندیشد؛ اما ما که در عصر آزادی بیان زندگی می‌کنیم و همواره با نقل‌گزین‌گویی‌های لاک و روسو و مونتسکیو و مارکس و راولز و بنیامین و آدورنو و مارکوزه و امثال آنان همگنان‌مان را به مبارزه می‌طلبیم، چقدر با قلم و قدم‌مان از ستمدیدگان دفاع کرده‌ایم؟ مگر نه این است که اکثریت ما از طریق توجیه اعمال ستمگران و مزدورمنشی‌ان‌مان را تأمین می‌کنیم و بر خلق بی‌دادیده فخر می‌فروشیم!

بخش عمده‌ای از دغدغه‌های ابوذر و هم‌نسلان او را تعیین سرنوشت نسل‌های آینده تشکیل می‌داد به‌همین دلیل، بدون این‌که منتظر معجزه‌های شرق و غرب بمانند، با درک واقع‌بینانه و با امکاناتی که در اختیار داشتند، به گشودن کور گره‌های تاریخی ناشی از سیاست‌های ظالمانه‌ی قومی و ایدئولوژیک همت گماشتند که بخشی از گشایش‌های فعلی برآیند همان تلاش‌های سرسختانه است اما ما به‌جای این‌که با درک دقیق اوضاع و احوال نابه‌سامان‌مان، راه به نیمه‌رسیده را ادامه بدهیم، روشنفکری‌مان برای نقد مزاری و یاران پاک‌باخته‌اش گل می‌کند و به‌جای این‌که در قبال نسل‌های امروز و آینده احساس مسئولیت کنیم، کورکورانه و کوته‌فکرانه تمام کاسه و کوزه را برسر آن‌ها می‌شکنیم!

ابوذر علاوه بر این‌که یک تنوریسین سیاسی و نظامی بود، با حضور در مرز خون و خطر نشان داد که به آن‌چه می‌گوید در عمل نیز متعهد است و در صورت لزوم برای تحقق آرمان‌های خود می‌تواند حیات خود را به خطر اندازد اما ما فقط اهل حرف هستیم، آن‌هم حرف‌های مفت و بریده از واقعیت‌های تاریخی و سیاسی مربوط به عصر و نسل و شرایط اجتماعی و اقتصادی و جغرافیایی که در آن قرار داریم!

بنابراین، ما با ابوذر و هم‌نسلان او نسبت نداریم اما برای برقراری نسبت با ابوذر باید کار را از جایی شروع کنیم که با توجه به مقتضیات زمانه، در امتداد آرمان‌های او و کسانی که همگام و پیشرو و پیرو او بودند، قابل محاسبه باشد. «هان ای هزاره‌ها!... بدانید که در تاریخ در پست و بلندی این دشت، پیکر خون‌آلود شهیدانی ردیف شده بود که ارواح بزرگ خود را به آسمان‌ها فرستاده بودند... و از فداکاری بی‌دریغ خود در راه خوش‌بختی جامعه‌های بشری خرسند بودند، ولی خروش ارواح آنان و جوش خون‌های گرم و سینه‌های سوزان‌شان فرو نمی‌نشست.» (همان، ۲۸۸)

پی برد. سپس به درست‌بودن تصمیم مزاری در رابطه به همپیمانی با حکمتیار اعتراف کرد. «در کنار ملیت حاکم (حزب‌اسلامی) قرار گرفت و این اشتباه تاریخی را ناچار مرتکب شد.» (در آینه جنگ، ۲۶۰) ابوذر سپس در داوری‌های منصفانه‌ی خود دریافت که تلاش‌های مزاری در زمین دبیر کلی موجب مقتدرشدن حزب وحدت شده است. «کارهای او انصافاً در این مدت بسیار مثبت ارزیابی می‌شود... او برای اثبات موقعیت (اقتدار و جایگاه) حزب، حتا مخلص‌ترین افراد خود را نیز آزاده کرد.» (همان، ۴۲۱) بدین ترتیب، تجدیدنظر مزاری در مورد چگونگی ارتباط با حکومت ایران، اتخاذ موضع سرسختانه در راه حصول استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و سرمایه‌های مادی و معنوی کشور، تلاش‌های پیگیر و فداکارانه‌ی او در راستای تأمین حقوق ملیت‌های محروم در پرتو تأمین وحدت ملی و عدالت اجتماعی و مبارزه‌ی بی‌امان علیه انحصار و استبداد و بنیادگرایی مذهبی، باعث شد که ابوذر وی را با تاسی به ایده‌ی مشهور نیچه «ابرمد» بخواند. «به‌همه‌ی‌تان معلوم است که من به حضرت استاد مزاری... به سرحد عشق علاقه دارم و او را «شاه‌بیت ترانه‌های مردم خویش» می‌شناسم و ترجیح‌بند سرود زندگی. او به‌گفته‌ی نیچه، ابرمد تاریخ نسل‌امروز و فردای مردم ما است و... میدان‌دار، گرد دلاور، پهلوان جنگجو، قهرمان لشکر، مظهر عزت، سمبل صمیمیت و تصویری از اراده‌ی قوم ما است... تو گویی خداوند بزرگ او را برای همین مقطع از تاریخ آفریده است. او را دوست داریم نه به خاطر خودش که به خاطر مردم، تاریخ، سرنوشت... و به هیچ‌کس این اجازه را نمی‌دهم که خود را در عرض او مطرح نماید.» (همان، ۸۴-۸۵) حتی زمانی که مزاری ابوذر را از معاونت کمیته‌ی نظامی عزل کرد، او نه تنها کینه‌ای به دل نگرفت بلکه با نوشتن نامه‌ای از او تشکر کرد. «از این‌که مرا از کمیته‌ی نظامی سبک‌دوش کرده‌اید بر اساس اختلاف سلیقه، نه تنها از شما آزاده نیستم که تشکر هم می‌کنم.» (نامه‌ها و سندها، ۴۰) خلاصه این‌که پیش‌آمدها و اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی هرگز نتوانست بر اعتماد راسخ و ارادت آگاهانه‌ی ابوذر نسبت به مزاری و تلاش‌های او تغییر وارد کند، این اعتماد خدشه‌ناپذیر برخاسته از عشق مشترک این سرداران سرافراز در راستای مبارزه بر سر حقوق مردم بود که به جاودانه‌شدن راه‌روسم یک رادمرد در کنار یک ابرمرد انجامید. «خدای نخواستگی اگر او را دستگیر می‌کردند... جنبش هزاره و داعیه‌ی حق‌طلبی این ملیت مظلوم تا ابد سر بریده می‌شد.» (همان، ۴۲۲) پس تعجبی ندارد که ابوذر باز هم در نامه‌ی یادشده برای پیر و مراد خود چنین تصریح کرده باشد: «ما تو را ابرمرد... برای مردم خود می‌شناسیم، پهلوان، یل دوران، گرد دلاور، سردار لشکر و سرپوش هزاره‌ها... یا به تعبیر خود شاه‌بیت ترانه‌های مردم ما و ترجیح‌بند ابیات حماسی و سرایش سرود رهایی‌بخش جامعه‌ی ما... قبول داریم.» (همان، ۳۴)

نسبت ما و ابوذر

ابوذر نسبت به تحولات زمانه و زمینه‌ای که در آن می‌زیست، آگاهی کسب کرده بود و به تناسب ظرفیت وجودی خود و درک و فهمی که از گذشته‌های تاریخی ملیت‌های تحت ستم و فلسفه‌ی قدرت کسب کرده بود، در قبال تغییر سرنوشت عصر و نسل خویش احساس مسئولیت می‌کرد. اما ما نه تنها درک درست و دقیق از زمانه‌ی خویش نداریم بلکه ظرفیت‌های وجودی‌مان را به‌درستی نمی‌شناسیم و به‌همین دلیل هم هست که نمی‌توانیم نسبت

که نفاق‌افگنی نژادپرستانه‌ی ایرانی‌ها میان شیعیان موجبات جنگ‌های داخلی را فراهم ساخته بود، پیروی بی‌قیدوشرط سازمان نصر از حکومت ولایت فقیه را خلاف منافع علیای مردم هزاره می‌دانست. «ایرانی‌ها... گاهی از یک شخصیت و زمانی از شخصیت دیگر حمایت می‌کردند... با قدرت‌یابی ربانی، ایرانی‌ها خوش‌بین‌تر شدند؛ زیرا... تاجیک‌ها را آن‌ها خانواده‌ی ایرانی می‌دانند.» (در آینه جنگ، ۴۷۷) ابوذر معتقد به برقراری ارتباط با پاکستان بود؛ زیرا پاکستان بیشترین کمک‌های مالی آمریکا و عربستان سعودی را دریافت و توزیع می‌کرد.

۶) ابوذر با توجه به درک دقیقی که از نیت سیاسی حکمتیار داشت، مخالف همپیمانی حزب وحدت با حزب اسلامی بود اما از آن‌جا که سران احزاب جمعیت، اتحاد و حرکت علیه حزب وحدت پیمان بسته بودند، مزاری برای دفاع از مردم و کنترل حکمتیار چاره‌ای جز همپیمانی با او نداشت.

۷) ابوذر در آغاز شکل‌گیری حزب وحدت طرفدار رهبری متمرکز بود اما دیری نگذشت که به نقد دلسوزانه‌ی موضع‌گیری‌های قاطع مزاری پرداخت. ابوذر معتقد بود حالا که رهبری شورایی شده، مصلحت ایجاب می‌کند که مزاری تمام قضایا را پس از مشوره با اعضای شورای مرکزی به منصفی اجرا بگذارد، تا مبادا عملکردهای مزاری خودسرانه تلقی شده و بهانه به‌دست رقبای سیاسی وی -که هرلحظه مترصد فرصت برای استفاده‌جویی هستند- بدهد.

۸) ابوذر مناعت‌طبع، عزت نفس بالا، روح عیارانه و اخلاق جوان‌مردانه داشت به‌همین دلیل مخالف سرسخت چاپلوسی و استفاده‌جویی‌های مالی بود و از مزاری انتظار داشت تا با چاپلوسان استفاده‌جو برخورد شدید و انقلابی نماید اما مزاری با قرارگرفتن در شرایط دشوار جنگی چنان‌که باید توان کنترل افراد تحت امر خود را نداشت. این مسئله همواره روح بزرگ ابوذر را رنج می‌داد.

۹) مزاری درون‌گرا، خون‌سرد و شکیب‌بود و در سخت‌ترین شرایط، امید برای تغییر را از دست نمی‌داد. در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های هرگز احساساتی نمی‌شد و ساده و بی‌پیرایه و سنجیده سخن می‌گفت. اما ابوذر برون‌گرا، خون‌گرم، حساس و دارای طبع شاعرانه بود و گرم و گیرا سخن می‌گفت. در موضع‌گیری‌ها و اظهارنظرهایش احساساتی می‌شد. به‌همین دلیل، حسرت و نومیدی برای فرصت‌های ازدست‌رفته در نوشته‌هایش به‌روشنی آشکار است.

دو سلطان در یک اقلیم (رادمردی در کنار ابرمرد)

از آن‌جا که ابوذر دل‌بسته‌ی جاه‌و‌مقام نبود، علی‌رغم اختلاف‌نظر فراوان با مزاری -که باعث عزل او از معاونت کمیته‌ی نظامی شد- اعتماد خود را نسبت به آرمان‌های والای او مانند تقسیم قدرت بر اساس نفوس، تعدیل واحدهای اداری، به‌رسمیت‌شناسی مذهب جعفری، مشارکت در تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل کشور، نظام فدرالی، تأمین وحدت ملی و عدالت اجتماعی، هرگز از دست نداد. زیرا او بیش از هر کس دیگر نسبت به صداقت، صراحت و مناعت نفس دبیر کل حزب آگاهی داشت و می‌دانست که «از بارزترین ویژگی‌های مزاری، سخت‌کوشی و مقاومت او بود. هیچ‌گونه تن‌پروری، آسایش، سرمایه‌اندوزی در او به‌چشم نمی‌خورد.» (نامه‌ها و سندها، ۴۱۹) بدین‌سان، ابوذر زمانی که رفتار کوته‌فکرانه‌ی مسعود و ربانی را با حزب وحدت دید، به بیهوده‌بودن تلاش‌هایش برای اتحاد تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبیک‌ها نیز



شهید مزاری

ویاران ارزگانی

محمد هدایت

در یک صبح بهاری و دل‌انگیز سال ۱۳۶۵ که آفتاب تند و شفاف همه جا را فرا گرفته بود، استاد شهید موحدی همه ما را جلوی مدرسه توحیدیه جمع کرد. مدرسه توحیدیه سال قبل از شکر دره خودی به قلعه مصادره شده مرحوم شاه عالمی وطمه که وکیل آن زمان بود منتقل شده بود. داستان مفصل است. اما بعدها هم شهید موحدی و هم استاد اعتمادی دلیل این کار را بازپس‌گیری زمین‌های کشاورزی و قلعه حاجی وکیل از مجاهدینی که آن‌ها را مصادره کرده بودند بیان می‌کردند. میان گروه‌های سیاسی آن روز به خصوص سازمان نصر و پاسداران جهاد یکی از موارد اختلافی نحوه برخورد با خوانین و مصادره اموال و خانه‌هایشان بود. رهبران سازمان نصر مخالف کشتار بی‌رحمانه خوانین و مصادره خانه‌ها و جای‌دادهای خوانین بودند. اما رهبران پاسداران جهاد، در راس همه شهید صادقی معتقد به برخورد قاطع و حتی اعدام خوانین و مصادره اموال شان بودند. افراد زیادی در آن سال‌های شور و شر و احتمالا بی‌گناه و به طرز فجیعی کشته شدند و خانه‌های بسیاری ویران شد و خانواده‌های بسیاری نیز مهاجر شدند.

همه را از مدرسه به بیرون فراخواندند. احتمالا حدود صد نفر بودیم و در نزد استاد موحدی درس می‌خواندیم. از میان صد نفر در حدود ۳۰ نفر را که هم به لحاظ سنی و هم به لحاظ قد و قامت و هم به لحاظ درس و از همه مهم‌تر به لحاظ داشتن صدای کودکانه شبیه هم بودیم، جدا کرد. شهید موحدی خودش افراد را در صف تنظیم می‌کرد و یادم هست که خردسال‌ترین‌ها را انتخاب کرده بود. او خودش حرکت دست‌ها، تنظیم نگاه‌ها و حتی نحوه ادای کلمات را به ما یاد می‌داد. ما را در دو صف ردیف کرد و سرودی را که از قبل خودش آماده کرده بود به دست سه تن از شاگردانش داد. سه نفر، یکی پس از دیگری، آخرین توان هنری خود را به خرج می‌دادند و با صدای خوش می‌خواندند و ما نیز بندهایی از آن را تکرار می‌کردیم. تمرین به پایان رسید و هم گروه سرود و هم سردسته گروه مشخص گردید. هنوز ترجیع بندی را که ما تکرار می‌کردیم یاد است: «آمدی خوش آمدی ای یاور مستضعفان». وقتی سرود تنظیم شد شهید موحدی سخنان کوتاهی بیان کرد. چیزی در ذهنم نمانده است. اما فقط می‌گفت که مهم‌ترین فرد در سازمان نصر و همراهانش آمده است و ما باید استقبال شایانی از وی بکنیم. نام شهید مزاری را قبلا شنیده بودیم و امکان دیدنش شوق عجیبی در وجود ما ایجاد کرده بود.

استاد موحدی پیش‌تر از همه حرکت کرد و در حدود بیش از صد نفر طلبه جوان از پشت سرش به پیشواز شهید مزاری و همراهانش به طرف شنبه وطمه حرکت کردیم. در جایی که بهترین مکان به لحاظ سرسبزی و هم‌چنین به لحاظ آب و هوای لطیف بهاری مناسب بود، توقف کردیم. مردم از سراسر منطقه گرد آمده بودند تا از شهید مزاری و همراهانش استقبال کنند. گروه سرود در دو صف و جدا از مردم تنظیم گردید و آماده استقبال گردید و مردم نیز در صف طولانی به استقبال ایستادند.

لحظاتی پس از انتظار کشیدن، شهید مزاری و همراهانش از راه رسیدند و با یکایک مردم محل دست دادند و در جایی که از قبل تدارک دیده شده بود قرار گرفتند. پیش از آن که سخنرانی‌ها آغاز گردد ما به عنوان گروه سرود، یک اجرای خوبی داشتیم. چون بسیار مورد تشویق استاد مزاری و بزرگان که در جلسه حاضر بودند قرار گرفتیم. از صحبت‌ها و چهره‌ها چندان چیزی به ذهنم نمانده است. چون خیلی کوچک بودم و مثل خیلی از هم‌صنفان نمی‌دانستم که دقیقا این بزرگان چه می‌گویند. اما از چهره‌های مهم در آن روزگار استاد ناطقی شفای، استاد شهید موحدی، استاد حاجی اعتمادی، مرحوم مروجی و استاد فصیحی شکرده، مرحوم حاجی واعظی کیتی و ... در جلسه حضور داشتند. ما از هدف سفر این هیات و آمدن شان چیزی نمی‌دانستیم و نمی‌فهمیدیم.

در آن جلسه پس از اجرای سرود و سخنان خوش‌آمدگویی شهید موحدی به هیات، استاد مزاری به مرحوم استاد عرفانی یکاؤلنگی گفت که در جمع سخنانی ایراد کند. ایشان بسیار کوتاه و مختصر سخنانی بر زبان آورد. احتمالا از استقبال مردم تشکر کرد و هدف سفر هیات را تشریح کرده باشد. اما مشخصا در ذهن من چیزی باقی نمانده است.

این سفر در زمانی صورت گرفت که وضعیت منطقه در سراسر ارزگان آن روز و دایکندی امروز ملتهب بود. کم و بیش جنگ‌های داخلی میان سازمان نصر و سپاه پاسداران در برخی از نقاط شروع شده بود. در آن روزگار تنها همین دو حزب در ارزگان پایگاه داشتند و باقی احزاب هنوز ناشناخته بود و کسی حتی اسم شان را نمی‌دانست. البته پیش از این دو حزب مردم با نام شورای اتفاق آشنا بودند. اما در این سال‌ها شورای اتفاق شکست خورده بود و احتمالا در منطقه ورس محدود باقی مانده بود و در جای دیگر حضور نداشت.

شهید مزاری از همین مسیر به طرف کیان، قخور، کیتی، کیسو، کجران و ناومیش رفت و این مناطق را مورد بررسی قرار داده بود. او از این سفر که ماجراهای جالبی نیز هنوز برخی از بزرگان از آن نقل می‌کنند به دره‌خودی برگشت و از همین‌جا به طرف شمال رفت. شهید مزاری در این سفر خاطرات زیادی از خود به جای گذاشته بود و همه جا سخنان، شوخی‌ها و خاطراتش نقل محافل بود. در آن زمان ما زیاد چیزی از اهداف این سفر نمی‌دانستیم. ولی بعدها در مورد این سفر چیزهای زیادی شنیدیم و اهداف بزرگی را نیز در پشت این سفر یافتیم. آن چه اکنون حدس می‌زنیم و از زبان یاران

شهید مزاری نیز شنیدیم اهداف این سفر تاریخی که تأثیرات بزرگی نیز در تصمیمات بعدی شهید مزاری داشته است در چند نکته زیر خلاصه می‌شده است:

شنیدن قصه‌های تاریخی ارزگان

چنان‌که همه از زبان شهید مزاری نقل می‌کردند و برای دیگران قصه می‌کردند، نخستین هدف شهید مزاری از این سفر بازدید از ارزگان تاریخی و جغرافیای خونین آن بوده است. شهید مزاری در این سفر در کنار یک پیر زن، پیر مرد، دهقان، چوپان و غریب‌کار می‌نشسته و قصه‌ها و داستان‌های‌شان را می‌شنیده و به دقت گوش می‌داده است. شخصا یکی از کسانی را که شهید مزاری درد دل‌هایش را شنیده بود، می‌شناسم و هنوز زنده است. او می‌گفت در یکی از کوتل‌های وطمه و بر سر راه کاروان شهید مزاری مشغول جمع‌آوری علوفه بودم که کاروان رسید و شهید مزاری دیگران را دستور داد که به راه شان ادامه دهد و خودش نزدیک من آمد. در ابتدا گفت چیزی برای خوردن داری و من هم با کمال اخلاص نان خشک و دوغی را که در زیر علف تازه برای خنک شدن پنهان کرده بودم آوردم. شهید مزاری مقدار کمی از نان و دوغ تناول کرد و بسیار از طعم و مزه آن تعریف و تمجید کرد. او می‌گفت شهید مزاری پس از تناول اندکی نان و دوغ از وضعیت زندگی، مناسبات اجتماعی، برخورد گروه‌های نظامی با همدیگر و... پرسید. او می‌گفت من هر چه می‌گفتم شهید مزاری با دقت تمام گوش می‌داد و احساس می‌کردم که یکایک آن کلمات را در ذهن خود می‌سپارد و در باره هر کدام نیز عمیق فکر می‌کند.

شهید مزاری در این سفر فقط مناطق را یکی پس از دیگری در نوردید و از نزدیک مشاهده کرد. این سفر نوعی سفر از آفاق به انفس نیز بود. او همه جا را مشاهده کرد و همه را دید. اکنون که می‌بینم فقط سفر می‌کرد و از منطقه‌ای به منطقه‌ای می‌رفت. همه جا نیز افراد سپاه پاسداران به دنبالش بود و حتی قصد کشتنشان را نیز داشتند. اما او بدون آن که واکنش مسلحانه در برابر آنان داشته باشد، فقط پیشاپیش حرکت می‌کرد مثل کسی که به دنبال یک تحقیق میدانی و پیمایش باشد، هدفش را دنبال می‌کرد و همه چیز را نادیده می‌گرفت. شهید مزاری در این سفر از خردادهای تاریخی که در کتاب‌ها و تاریخ ارزگان خوانده بود به متن واقعه‌های این خطه سفر کرده بود و برای خود نوعی رهنوشه برای سفر آینده‌اش جمع می‌کرد.

بررسی وضعیت سازمان نصر

در آن زمان در ارزگان آن روز که شامل ولایت‌های ارزگان و دایکندی فعلی می‌شد، در مناطق هزاره‌نشین تنها دو تنظیم حضور داشتند. سازمان نصر و سپاه پاسداران. این دو در اکثر مناطق پایگاه‌های نظامی و در برخی موارد پایگاه‌های فرهنگی به نظام مدارس دینی نیز داشتند. مناطق تقریبا تقسیم شده بود و هر کدام در یک منطقه حاکم بود و نوع نظام و میکانیزم‌های اجرایی و اداری خاص خود را داشتند. از رهبران سپاه پاسداران شهید صادقی نیلی و مرحوم امینی اشتزلی مشهور بودند. در میان نصری‌ها استاد ناطقی شفای، مرحوم حاجی اعتمادی، استاد شهید موحدی و استاد مهدوی قخور مشهورتر از همه بودند.

رقابت‌ها و حتی در برخی مناطق منازعات مسلحانه و جنگ‌های پراکنده میان دو تنظیم آغاز شده بود. شهید صادقی که در آن روزگار یکه‌تاز میدان بود و بر شورای اتفاق پیروز شده بود، خود را حاکم بلامنازع احساس می‌کرد. او به همه دوستان خود در سراسر مناطق ارزگان آن روز دستور داده بود که شهید مزاری را هر جا گیر آورید از بین ببرید. به همین خاطر شهید مزاری از جمله در قخور، کیتی و کیسو از حملات مسلحانه افراد مربوط به سپاه

پاسداران جان سالم بدر برده بود.

سازمان نصر در آن زمان نسبت به سپاه پاسداران نیرو و امکانات کمتری داشت. ولی جاذبه و نوع نگاه به مسایل سیاسی و اجتماعی رهبران آن سبب شده بود که به سرعت در حال رشد قرار گیرد. به راستی که در آن زمان هر کدام از شخصیت‌ها و قومندانان سازمان نصر منش و رفتار خاصی داشتند و همین ویژگی‌ها باعث به وجود آمدن نوعی جایگاه کارزماتیک برای هر یک از آنان شده بود. به نظر در آن زمان برخی مشکلات داخلی در درون نیروهای سازمان نصر نیز وجود داشت که شهید مزاری تلاش کرد آن پراکندگی‌ها و شکاف‌ها را ترمیم کند. اما اصل هدف این سفر به خاطر ایجاد وحدت در میان گروه‌ها و سازمان‌های هزارگی و شیعی بوده است. در سال‌های بعد حزب وحدت تشکیل شد و به عنوان یک اقتدار مطلق حداقل در مناطق مرکزی تبارز کرد و مقاومت غرب کابل را سازماندهی کرد از همین سفر سرچشمه می‌گرفت و ریشه در توشه‌هایی داشت که از همین سفر برگرفته شده بود.

سفر به ارزگان؛ نقطه عزیمت تشکیل حزب وحدت

قصه از آن‌جا آغاز می‌شد که در همان سال‌ها ایران که حامی اصلی گروه‌های جهادی شیعی و هزارگی بود فشارهای خود را دو چندان کرده بود که از گروه‌های هشتگانه و پراکنده‌ای که حمایت می‌کند یک گروه و سازمان جدید بسازد. از یکسو قبلا گروه‌های متعدد و با افکار متضاد با حمایت‌های بخش‌های مختلف در جمهوری اسلامی ایجاد شده بود که هر کدام راه خود را می‌رفت. مسولان در جمهوری اسلامی احساس کرده بودند که اگر زود دست به کار نشوند ممکن است این گروه‌ها در آینده هر کدام به سازهای دیگری برقصدند. مثلا کم کم حرکت اسلامی به رهبری آیت الله محسنی به پاکستان راه یافته و به قسمت‌هایی از دالره‌های بادآورده غربی دست یافته بود. سازمان نصر ارتباطاتی با لیبی پیدا کرده بود و از این دست قصه‌ها زیاد بود. در همان سال‌ها رهبری سازمان نصر که به صورت شورایی اداره می‌شد زیر بار فشارهای مسئولان جمهوری اسلامی نرفت و تصمیم گرفت که دفاتر و مرکزیت خود را به داخل افغانستان منتقل کند. در ایران چند دفتر صرفا به خاطر جمع‌آوری اعانات مهاجرین و ارتباط با این قشر باقی مانده بود. چنان که بعدا بعضی از بزرگان سازمان نصر صحبت می‌کردند شهید مزاری در برابر مسئولان جمهوری اسلامی ایستاده بود که به هیچوجه حاضر نیست که سمعا و طاعتا اوامر آنان را اجرا کند و از خود اراده‌ای نداشته باشد. همین امر سبب شد که میان سازمان نصر و جمهوری اسلامی جدایی عمیقی ایجاد شود. شهید مزاری به این نتیجه رسیده بود که تا زمانی که گروه‌های جهادی متعلق به هزاره‌ها و شیعه‌ها یک سازمان قدرتمند و یک‌دست در داخل افغانستان تشکیل ندهند، هم‌چنان باید از اوامر بخش‌های مختلف در جمهوری اسلامی پیروی کنند. همین امر سبب شده بود که او در سال ۱۳۶۵ با هدف تشکیل یک سازمان قدرتمند و واحد وارد هزاره‌جات شود و مشخصا از ارزگان این سفر را آغاز کند.

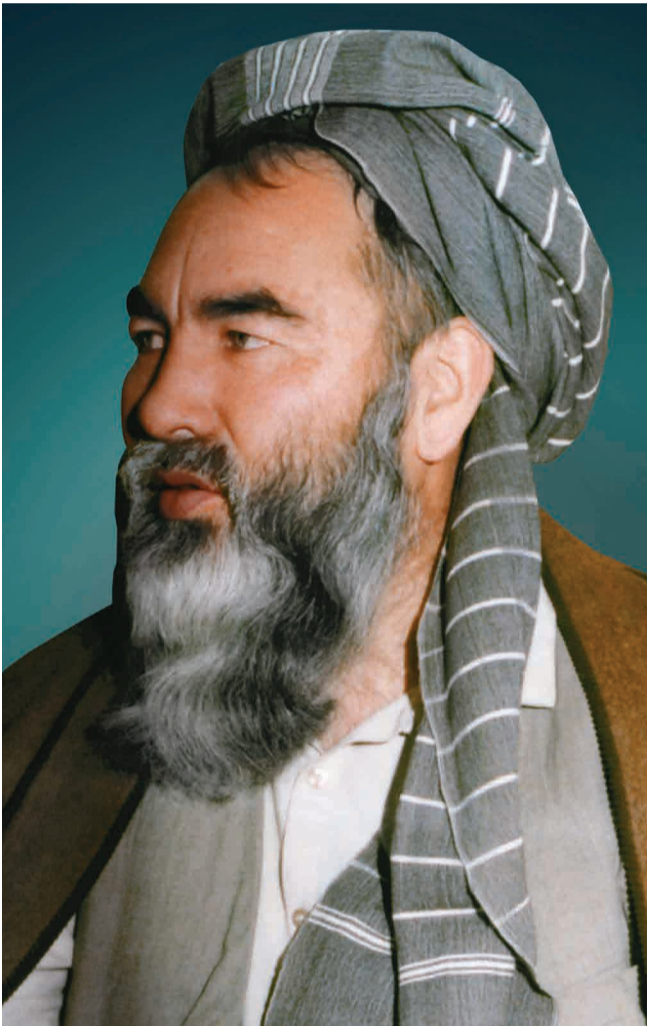
شهید مزاری اگرچه در آن سفر موفق به تشکیل حزب وحدت نشد ولی هرگز دنباله آن را رها نکرد. او به شمال رفت و به دیگر نقاط هزاره‌جات سفرهای متعددی داشت تا این که در سال ۱۳۶۸ این سفرها و کوشش‌ها به ثمر نشست و موفق شد حزب وحدت اسلامی افغانستان را در بامیان تشکیل دهد. شهید مزاری زمانی به ایران بازگشت که به چنین کاری موفق شد و از آن پس همواره از موضع بالاتر و اقتدار با کسانی که روزگاری افغانستان را بی‌صاحب می‌دانستند برخورد می‌کرد.



رهبری کاریزماتیک

شهید مزاری

تعلیقه‌ای بر یک دیدار



دکتر عمران حلیمی

کاریزما، نوعی جاذبه‌ی نیرومند و فرای عادت است که باعث می‌گردد دیگران تحت تأثیر انسان قرار گرفته و مجذوب و شیفته‌ی وی گردند. فرد دارای نیروی کاریزما، قلب و روح و جان انسان‌های دیگر را تسخیر کرده و آن را تحت نفوذ و اختیار خود در می‌آورد. نیروی کاریزما، یک موهبت است؛ موهبت خدادادی که تنها تعداد انگشت شماری از آدم‌ها از آن بهره‌مند هستند (بودون و بوریکو، ۱۳۸۵: ۵۵۵). شاید، تعبیر هزارگی «شخص دارای نیروی کاریزما، نظر کرده‌ی خدا است» گویاترین توصیف در مورد کاریزما باشد. خداوند فرد دارای کاریزما را مشمول لطف و عنایات خاصی خود قرار داده و به او اهبت، جاذبه، شکوه و شخصیتی بخشیده است که عقل‌ها را خیره و اطرافیان را مات و مبهوت و شگفت زده می‌کند. جذبه‌ی فوق‌العاده و استثنایی او دیگران را مجذوب و شیفته‌ی شکوه و عظمت شخصیت وی می‌سازد. فرد دارای نیروی کاریزما، با این نیروی درونی فوق‌العاده دگرگونی عمیق و معجزه آسا، در اطرافیان پدید می‌آورد و مس وجود بسیاری از کسانی را که در ظاهر ناچیز و کم ارزش می‌نماید، تبدیل به طلای ناب و ارزشمند می‌کند. «کاریزما، نیروی انقلابی درونی است و قدرت بر انگיختن آدمیان و دگرگون ساختن دنیای متحجر مادی را دارد» (اوتویت و باتامور، ۱۳۹۲: ۷۵۲). نیروی کاریزما هم‌چون آهن‌ربا میدان مغناطیسی ایجاد می‌کند؛ افراد دارای هم‌سنخی با خود را به سرعت در مدار جاذبه‌ی خود قرار داده و نیروهای متضاد را از خود می‌رانند.

رهبر کاریزمایی، بر انسان‌های دیگر آمریت و فرمانروایی دارد. اما نه آمریتی که از طریق ابزارهای زور و اجبار، اعمال می‌گردد بلکه فرمانروایی که در تبعیت داوطلبانه و رضایت‌مندانه‌ی پیروان، ظهور و تبلور می‌یابد (بشیریه، ۱۳۹۰). در سایر اشکال رهبری و آمریت (رهبری سنتی یا رهبری که از طریق سازکارهای عقلانی و قانونی بدست می‌آید) رابطه‌ی میان رهبر و فرمان برداران، سرد و بی‌روح و کسل کننده است؛ میان فرمان روا و مردم، شکاف عمیق و فاصله‌ی پر ناشدنی دیده می‌شود. هیچ نوع پیوند و علقه‌ی عاطفی میان آنان وجود ندارد؛ تنها چیزی که آنان را در کنار هم نگه می‌دارد و مردم را وادار به تبعیت از فرمان‌روا می‌کند، شرایط کاری یا عرف جامعه است. بدین رو در این نوع از فرمان‌روایی، معمولا اوامر و دستورات فرمان‌روا، با اکراه و بی میلی و گاه با زور و اجبار و فشارهای بیرونی، به اجرا گذاشته می‌شود. اما در رهبری کاریزمایی، روابط میان مردم و رهبر، آکنده از عشق، صمیمیت، هیجان و یک‌رنگی است. رهبر و مردم نسبت به همدیگر عشق می‌ورزند و یگانه می‌شوند، همچون یک روح در هزاران کالبد. رهبر تحقق خواسته‌ها و

آرمان‌های مردم را به عنوان وظیفه و رسالت تاریخی خود تعریف می‌کند؛ مردم نیز رهبر را نشانه و نمادی از غرور و عزت، آزادی، استقلال و هویت خود می‌دانند (سامانه‌ی انترنتی ویکی پدیا) و به صداقت و درستی تصمیمات او اعتماد دارند و با تمام وجود و افتخار، دستوراتش را اجرا می‌کنند. بدین ترتیب میان مردم و رهبر، بالاترین سطح همدلی، اتحاد و یگانگی پدید می‌آید. بدین جهت، رابطه‌ی میان مردم و رهبر هرگز ملال انگیز و کسالت بار نمی‌شود. بلکه همیشه گرم و با نشاط باقی می‌ماند. این نوع رابطه البته با افسون و نیرنگ و شیادی و ریاکاری بدست نمی‌آید؛ صداقت، سادگی، شجاعت، ایثار و فداکاری و خصلت‌های استثنایی رهبر است که مردم را دلداه و شیدای او می‌کند. این ویژگی‌ها مردم را بر محور خورشید وجود و شخصیت یگانه و استثنایی رهبر گرد آورده و به آن‌ها انگیزه و امید می‌بخشد. رهبر کاریزما با آن‌که به لحاظ عاطفی و احساسات، سخت با پیروان گره خورده و با آن‌ها یگانه می‌شود، ولی از نظر خصوصیات شخصیتی و رفتاری، با آنان فاصله‌ی زیادی دارد. جرئت، جسارت، بی‌باکی و ابتکار و نو آوری، ویژگی‌های اصلی رهبر کاریزما است. او از چیزی یا کسی نمی‌ترسد و دائم به استقبال خطرها می‌رود. دست به کارهایی می‌زند که افراد عادی و معمولی انجام آن را برای خود غیر ممکن می‌دانند. همین رفتارهای بی‌باکانه و متهورانه است که او را در نظر پیروان خارق‌العاده و استثنایی جلوه می‌دهد. رهبر کاریزما را می‌توان قهرمان مبارزه با بن‌بست‌ها و اسطوره‌ی نجات‌بخش از شرایط هولناک بحران‌ها و ناامیدی‌ها دانست. در شرایطی که جامعه زیر انواع فشارها و بحران‌ها، کمر خم کرده و دچار یأس و نومیدی و بن‌بست می‌گردد، (اوتویت و باتامور، همان) رهبر کاریزما، پا به عرصه می‌نهد و با از خود گذشتگی و فداکاری شگفت انگیز، بن‌بست‌های تاریخی، سیاسی، اجتماعی و عادت‌ها را از سر راه مردم بر می‌دارد (بشیریه، ۱۳۹۰). رهبر کاریزما با اراده‌ی آهنین خود، طلسم همه این بن‌بست‌ها را می‌شکند و به پیروان خود جرئت و جسارت می‌دهد تا بدون هراس با آن‌ها مبارزه کنند. شهید مزاری را اگر در این چارچوب مورد تحلیل قرار دهیم، می‌توان گفت بدون شک ایشان یک رهبر کاریزماتیک بود. او واقعا نیروی جاذبه‌ی نیرومند و فوق‌العاده‌ای داشت و با همین نیروی جاذبه، قلب و روح و جان مردم خود را تسخیر کرده بود. به گونه‌ای که مردم در راه آرمان‌های او آماده‌ی هر نوع فداکاری بودند. کسانی که از نزدیک در مقاومت غرب کابل حضور داشتند، در این مورد داستان‌های شگفت انگیز نقل می‌کنند. عزیز رویش مسئول کمیته‌ی فرهنگی حزب وحدت در آن زمان می‌نویسد: «از نظر تاریخی، نمونه‌های جالبی از فداکاری و خودگذری در دوران مقاومت کابل، با رهبری مزاری، شکل گرفت. خانواده‌های بی‌شماری بودند که نان خشک یا پول اندکی را که در خانه داشتند، برای سنگر داران می‌فرستادند. سهم زنان و دختران در تقویت جبهه و روحیه‌ی مردم عالی بود ... در یکی از روزها بعد از بیست و سوم سنبله، جنازه‌ی سنگرداری را که در گذرگاه به قتل رسیده بود، از کوچه‌ی منزل مزاری عبور می‌دادند. شش، هفت نفر بیش نبودند. یکی از آنان بدر پیری بود که پا به پای دیگران جنازه‌ی پسرش را همراهی می‌کرد. وقتی نزدیک دروازه‌ی منزل مزاری رسید، با صدای بلند فریاد زد: استاد مزاری، ای چهارمین بچمه که در راه تو شهید شده، ایسته باش که خودم هم د سنگر موروم، جان خوره فدای تو مونوم» (رویش، ۱۶۴). «حادثه‌ی دیگری که در اواخر مقاومت غرب کابل اتفاق افتاد و به یک حکایت حماسی تبدیل شد، داستان زنی بود که از حوالی مسجد سفید، سی و یک مرمی یادگاری پسر شهیدش را در دستمالی پیچیده و برای مزاری رسانید که با دستان خودش به سنگرداران بدهد. این‌که گویا شنیده بود در سنگرهای مقاومت مرمی تمام شده است، این تنها یادگار پسرش را به مزاری تسلیم کرد تا به این‌گونه آخرین سهم خود را در قیامی که برای پایان دادن یک تاریخ شکل گرفته بود، ادا کند» (رویش، ۱۶۶).

شهید مزاری، با هرکس هم صحبت می‌شد، به سرعت او را مجذوب و شیفته‌ی خود می‌کرد. گویی آن کس که در مدار جاذبه‌ی او قرار می‌گرفت، توان رهیدن نداشت. یکی از کسانی‌که در نتیجه‌ی یک دیدار، مرید و شیفته‌ی شهید مزاری شد، مرحوم حاجی محراب دایمیردادی است. حاجی محراب دایمیردادی، یکی از کلان سرمایه داران هزارگی و از حرکتی‌های سابق و طبعاً مرید شیخ آصف محسنی و سید هادی بهسودی بود؛ کسی بود که طبق نقل آقای علی احمدی داماد ایشان- به مدت چهارده سال جهاد، تمام هزینه‌های پایگاه سیاه‌پیتاب حرکت اسلامی را شخصا تأمین می‌کرده است. علی احمدی، یکی از طلاب دایمیرداد و فعلا در حوزه‌ی علمیه قم، مشغول تحصیل است. احمدی به نقل از مرحوم حاجی محراب، داستان دیدار وی با شهید مزاری را این‌گونه حکایت می‌کند: بعد از سقوط حکومت نجیب که مجاهدین با دار و دسته‌ی‌شان به کابل منتقل شدند، خان‌ها، به مهمان‌سرا و محل تجمع همیشگی هواداران حزب حرکت، از جمله آقای سید هادی بهسودی تبدیل شده بود. هواداران حرکت، همه روزه، در خانه‌ی من گرد هم می‌آمدند و من نا چار بودم با یختن حداقل سه و نیم تا چهار سیر برنج در روز، از آن‌ها پذیرایی کنم. منزلم از نعمت تلفن شهری هم برخوردار بود. آقای سید هادی خیلی وقت‌ها، برای هماهنگی کارها و نیز تماس با دوستانش از تلفن خانه‌ی من استفاده می‌کرد. یک شب، به سیاف زنگ زد و در حین

مکالمه متوجه شدم که سیاف را پسر عموی عزیز خطاب کرده و از مزاری با نفرت و بیزاری یاد می‌کند و به او کوردینات می‌دهد که فرزندان چنگیز (نیروهای حزب وحدت) در فلان منطقه و فلان منطقه مستقر هستند و ... حاج محراب می‌گوید نحوه‌ی گفتگوی سید هادی با سیاف من را به شدت شگفت زده کرد و این سؤال در ذهنم مطرح شد که: مزاری چگونه آدمی است که در نزد این گروه تحمل ناپذیرتر از سیاف شده است؟ سیاف وهابی‌که در ریختن خون شیعیان تردید به خود راه نمی‌دهد، چه سزی است که هادی شیعه، این وهابی را پسر عمو خطاب می‌کند ولی مزاری را فرزند چنگیز می‌نامد و با تنفر و انزجار اسمش را بر زبان می‌آورد؟ مگر مزاری چه جنایتی مرتکب شده است که این آقایان این قدر از او نفرت دارند؟ آن شب خواب از چشمم رخت بریست و تا صبح با این سئوالات دست به گریبان بودم. تصمیم گرفتم که باید به مقر مزاری رفته از نزدیک او را ببینم. بنابراین فردا بعد از نماز و صرف چای صبح به مقر مزاری رفتم، وقتی آن‌جا رسیدم مزاری روی بالکن ساختمان محل سکونت خود ایستاده بود. وقتی چشمم به من افتاد، به استقبالم آمد. گرم و صمیمانه احوال پرسی کرد و من را در کنار خود نشاند. در همان لحظه‌ی اول که در کنارش نشستم احساس گرمی و صمیمت وصف ناشدنی سراسر وجودم را فراگرفت؛ تا آن روز چنین گرما و محبتی را نسبت به هیچ‌کس در قلب خود احساس نکرده بودم، تمام وجودم محو و مجذوب سادگی و سیمای صادقانه‌اش شده بود. اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، لباس کهنه و فقیرانه‌ی مزاری بود. بعد از چند دقیقه صحبت، طاقت نیاوردم و پرسیدم استاد، چرا یک لباس مناسب‌تر نمی‌پوشید، این نوع لباس در شأن شخصیتی مثل شما نیست. شما رهبر و نماینده‌ی یک قوم هستید. مزاری پاسخ داد: پول ندارم که برای خود لباس درست کنم! این سخن شگفتی‌ام را دو چندان کرد. گفتم استاد! تأمین هزینه‌ها و اعاشه‌ی حزبی به این بزرگی و این همه نیروی نظامی به عهده‌ی شما است، چطور پول ندارید که برای خود لباس درست کنید؟ پاسخ داد آن پول‌ها بیت المال است. من نمی‌توانم در امور شخصی خود از آن پول‌ها مصرف کنم. حاجی محراب می‌گوید مزاری هرچه بیشتر صحبت می‌کرد و بیشتر با وضع زندگی و نحوه‌ی کارش آشنا می‌شدم، عشق و ارادتم به او بیشتر می‌شد. در هر حال تصمیم گرفتم که بعد از این به او خدمت کنم و از سوی مزاری به عنوان مسئول خرید تدارکات حزب تعیین شده و انجام وظیفه می‌کردم. در دل آرزو می‌کردم که ای کاش یکبار با این مرد هم غذا می‌شدم تا می‌دیدم که کیفیت غذایش چگونه است؟ با توجه به ذهنیتی که از دیگر رهبران داشتم، فکر می‌کردم، حتماً مزاری هم مثل آن‌ها، سفره‌ی رنگینی دارد. از قضا یک روز پس از اتمام خرید، نزدیک ساعت یازده، اطاق شهید مزاری آمدم تا رسیدها را تحویل دهم. شهید مزاری از من خواست که ظهر مهمانش باشم. من هم با خوشحالی پذیرفتم. اما وقتی سفره را آوردند، با کمال شگفتی دیدم جلو هر نفر یک قرص نان گرد کابلی و یک کاسه شوروای مرغ گذاشتند. شوروای که گوشت هم نداشت. آن‌جا برایم اطمینان حاصل شد که مزاری با دیگر رهبران خیلی فرق دارد. او از سنخ و جنس دیگر است (احمدی، ۱۳۹۸/۴/۷).

این داستان و داستان‌های قبل، خصیصه‌های استثنایی و جذبه‌ی روحی شهید مزاری را به خوبی شرح می‌دهد. او با همین ویژگی‌های فوق‌العاده اکثریت عظیم جامعه‌ی هزاره را در راستای اهداف و آرمان‌های خود به حرکت در آورده بود. آنان بدون آن‌که عضو رسمی حزب باشند، مخلصانه و بدون چشم داشت و توقع، در راستای آرمان‌های حزب تلاش و فداکاری کرده و انواع هزینه‌های مالی و جانی را، با جان و دل پذیرا می‌شدند. «مزاری با مدیریت و رهبری خود، اکثریت عظیم جامعه‌ی هزاره را به عضو این حزب تبدیل کرده بود. افراد در رده‌ها و مراتب مختلف در همان جهتی کار می‌کردند که حزب وحدت می‌خواست. زن، مرد، کوچک و بزرگ، با سواد و بی‌سواد، شهری و دهاتی، مذهبی و غیر مذهبی، روشنفکر و روحانی، همه افراد حاضر و آماده‌ای بودند که کار می‌کردند و اثر می‌گذاشتند» (رویش، ۱۶۱). مزاری با جسارت و بی‌باکی مثال زدنی خود، اعتماد بنفس و خود باوری عجیبی در جامعه‌ی هزاره پدید آورد و آن را از یک جامعه‌ی پراکنده، ضعیف و سردرگم، به جامعه‌ی نیرومند، آرمان‌خواه و با انگیزه تبدیل کرد. مزاری سایه‌ی یأس و ناامیدی را از جامعه‌ی هزاره دور کرد و این باور را در وجود تک تک هزاره‌ها زنده کرد که آن‌ها هم می‌توانند مثل دیگر زندگی عزت‌مندانه داشته باشند (رویش، ۱۶۱).

منابع

- اوتویت، ویلیام، باتامور، تام، فرهنگ علوم اجتماعی قرن بیستم، ترجمه‌ی حسین چاوشیان، تهران، نی، ۱۳۹۲.
- بشیریه، حسین، انقلاب و بسیج سیاسی، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۰.
- بودن، ریمون و بوریکو، فرانسوا، فرهنگ انتقادی جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی عبدالحسین نیک‌گهر، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۵.
- رویش، عزیز، بگذار نفس بکشم.
- سامانه‌ی انترنتی ویکی پدیا.
- مصاحبه‌ی نگارنده با علی احمدی دایمیردادی، ۱۳۹۸/۴/۷، کابل

سپهناز نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۸

شخصیت الهام بخش

رهبر شهید

برای یاران و همراهان او



صادق مهرجو

اشاره

از واقعیت‌های عینی غیر قابل انکار تغییر و تحول موجودات اطراف ما تحت تأثیر عوامل و شرایط محیطی است. حتی سخت‌ترین و نفوذ ناپذیرترین موجودات، همچون سنگ‌ها و صخره‌هایی که ضرب‌المثل سختی‌اند، در گذر زمان، از تابش نور آفتاب، وزش بادهای بارش باران‌ها و... تأثیر می‌پذیرند. تأثیر از محیط اطراف، در نباتات و حیوانات بسیار بیشتر، ظریف‌تر و عمیق‌تر از موجودات بی‌جان و جامد است و این واقعیت اما در انسان، به علت وجود نیروی عقل و اختیار، وضعیت دیگر و صورت ژرف‌تر دارد و تحت تأثیر آگاهی و اختیار، رنگ «عالمانه» و شکل «عامدانه» به خود می‌گیرد. تأثیرپذیری این چینی را در علم اخلاق و تربیت «الگوپذیری» و «الگوگیری» می‌نامند. الگوپذیری به فرآیندی اطلاق می‌شود که در

آن رفتار یک فرد یا گروه به مثابه محرکی برای افکار، نگرش‌ها یا رفتارهای شخص یا اشخاصی دیگر به کار گرفته شود. به عبارت دیگر، الگوپذیری یعنی فرآیند پیروی از یک مدل عینی و راهنمای عمل در رفتار و کردار (محمدی، ۱۳۹۳).

انتخاب الگو در آدمی، بر اساس افکار، عواطف و ارزش‌های حاکم بر ذهن و ضمیر او شکل می‌گیرد و بسته به نوع تعلیم، تربیت، افکار و ارزش‌ها است که به اتخاذ و انتخاب الگوی مناسب و متناسب اقدام می‌شود. حتی کیفیت الگوپذیری و محدوده آن نیز تحت تأثیر تعلیم و تربیت و افکار و ارزش‌ها، صورت‌بندی و مشخص می‌گردد؛ چراکه الگو نمونه عینی و قابل رؤیت ارزش‌ها، آرمان‌ها و ارزش‌های نهفته در نهاد آدمی است. بر این اساس، نقش الگو، در تربیت انسان و رسیدن او به کمالات، آشکار و بنیادین است. ویژگی‌هایی مانند اختیار، تغییرپذیری، انعطاف‌پذیری و کمال‌جویی، از آدمی موجودی استثنایی در میان دیگر موجودات ساخته است. خصیصه «کمال جویی» آدمی را از درون به حرکت وادار می‌کند و او را به کسانی که مظهر کمالات اخلاقی هستند، نزدیک کند و از طریق اقتباس صفات و ویژگی‌های شخصیتی آنان به نوعی «هماندسازی» و «همسانی» دست یابد. چنانکه ویژگی «تغییرپذیری» به عنوان یک اصل ثابت در روابط انسانی، محرک اصلی الگوپذیری در افراد است. (رفعی فلاح، ۱۳۹۱)

گرایش به الگو و تأثیرپذیری از آن در امور مختلف زندگی فردی و اجتماعی، از جمله گرایش‌های فطری انسان است. این مطلب به تجربه نیز ثابت شده است و می‌بینیم که هر انسانی به دنبال الگو می‌گردد و در پی شخصیت ممتازی است که به او دل بندد و ارادت بورزد و جانش را در معرض تأثیرات ارزنده و تابش نور وجودی او قرار دهد. وجود الگوهای رفتار و شخصیت‌های نمونه، نقش و تأثیر آشکار در سازندگی انسان‌ها و جامعه انسانی دارد. اگر داشتن «مقتدا» و «الگوی عملی»، یک واقعیت فراگیر و ضرورت فطری در زندگی انسانی است و عامل توفیق و یا شکست افراد به حساب می‌آید و اگر نوع افکار و ارزش‌های افراد، نشان دهنده الگو یا الگوهای آنان در زندگی است، این سوال مطرح می‌شود که شخصیت رهبر شهید مزارزی (ره) برای یاران و همراهانش تا چه اندازه الهام بخش و انگیزه دهنده بوده است؟

آنچه که می‌تواند ما را در پاسخ به پرسش‌های مزبور مدد رساند، دقت و تأمل در رفتارها، مواضع و عینیت زندگی یاران رهبر شهید (ره) و تأثیر ایشان بر اندیشه‌ها و رفتارهای آنان است. اطلاعات و داده‌های موجود از زندگی، اندیشه‌ها، مواضع و رفتارهای تعدادی از یاران هم‌دل و همراهان همسوی رهبر شهید (ره)، به طور شگفت‌انگیزی، تأثیرپذیری‌شان از رهبر شهید را تأیید می‌کند. در این نوشته سه تن از یاران گمنام رهبر شهید معرفی و تعدادی از خاطره‌های آنان از رهبر شهید به عنوان نمونه نقل می‌شود تا میزان تأثیرپذیری‌شان از رهبر شهید روشن شود. سخنان ساده و نوع زندگی این عزیزان، لبریز از دلدادگی و عشق وصف‌ناپذیر به رهبر شهید (ره) است و از تواضع و تسلیم ناگزیر آنان در برابر آن عظمت و خلوص مثال‌زدنی پرده برمی‌دارد.

سخنی ابغه، حاج طالب و ابراهیم‌زاده و الهام‌گیری از رهبر شهید (ره)
سخنی، معروف به ابغه حدود سال‌های ۱۳۵۶ در سوریه با رهبر شهید (ره)

آن جا می‌رسانیدیم. او پیوسته از محرومیت و ظلم‌هایی که به هزاره رفته بود، سخن می‌گفت و می‌گفت که باید به فکر هزاره و گرفتن حقوق هزاره باشیم و از اسلام و حکومت اسلامی صحبت می‌کرد. صحبت‌های گرم و درک و دردمندی او بود که حاج طالب و حاج رمضان و عباس را وادار به قبول آموزش نظامی کرد. از همین‌جا بود که رهبر شهید، آنان را به وساطت شهید دکتر چمران و امام موسی صدر به ارتش سوریه معرفی کرد و آن‌ها در سوریه آموزش‌های پیشرفته نظامی و کماندویی دیدند. او مُدام می‌گفت که تلاش کنیم حکومت اسلامی درست شود و حقوق هزاره گرفته شود. می‌گفت: شما را از یک طریق به افغانستان می‌فرستم بروید جهاد کنید، تبلیغ کنید؛ اگر شیخ هستید کار شیخی کنید اگر دانشجو هستید کار مربوط به خود را انجام دهید. هر هنر که یاد دارید، مردم ما و افغانستان به شما نیاز دارند. ایشان آنچنان بچه‌ها را مجذوب خود ساخته بود که وقتی گفت می‌خواهم بروم ایران، رفاقا به گریه افتادند و می‌گفتند این آقا از پدر هم، برای ما بهتر است، لباس

وطنی‌اش را سُسته، داخل ساک انداخت (مصاحبه با برهانی). حاج طالب آغاز آشنایی خود با رهبر شهید را چنین شرح می‌دهد: اواخر سال ۱۳۵۵ بود با آغازین روزهای سال ۱۳۵۶ که او را در حرم حضرت زینب دیدم. با لباس افغانی و به شکل بسیار ساده همراه با سید غلام حسین موسوی وارد حرم شد. البته قبلاً شنیده بودم که شیخی به نام عبدالعلی مزارزی سوریه آمده است. من همراه سخنی ابغه (لقب ابغه را شهید مزارزی به سخنی داده بود) و تعدادی از دوستان در یک اتاق زندگی مجردی داشتیم. ایشان می‌خواست با ما هم اتاق شود اما همگی هم اتاق شدن با او را قبول نداشتیم. راستش از هیئت او خوشمان نمی‌آمد و تصور می‌کردیم که هم اتاق شدن با او قابل تحمل نیست اما بعد از مدتی فهمیدیم که او با تصورات ما خیلی متفاوت است؛ فلذا رفاقت با او را پذیرفتیم. اخلاق عجیب و ویژگی‌های جذابی داشت. خوش‌رو، خوش‌خورد و بسیار متواضع بود. تقریباً همه کارهای اتاق را انجام می‌داد، از آشپزی گرفته تا تمیز کردن اتاق. ذره‌ای خودبینی و کبر در وجودش دیده نمی‌شد. سخنانش دلنشین و جذاب بود. از دردها و رنج‌های مردم افغانستان، بویژه هزاره‌ها سخن می‌گفت. ساعت‌ها به سخنانش گوش می‌کردی، خسته نمی‌شدی. از تاریخ و رنج‌های تاریخی هزاره قصه‌ها داشت. با اصرار از ما می‌خواست که برای رهایی از این رنج و درد تاریخی، دست به کار شویم و هر کس به اندازه توان خویش اقدام کنیم. با اینکه از او دوری می‌کردیم اما پس از این رفاقت مرید او شده بودیم و تمام و کمال تسلیم سخنان و گفته‌های او. این آشنایی سبب شد که با معرفی او و وساطت شهید چمران و امام موسی صدر به ما موختن مسایل نظامی تن دهیم.

فروتنی و تواضع او در برابر ضعفا و تهی دستان برایم جذاب بود

ابراهیم زاده نیز تحت تأثیر فروتنی رهبر شهید است و از نظر او، ویژگی مهم و آشکار رهبر شهید (ره) فروتنی و گشاده رویی با مردم، به ویژه در برابر افراد ناتوان و تهی دست بود. هیچ چیزی نمی‌توانست مانع فروتنی و خوش رویی‌اش باشد و هرگز چیزی نتوانست او را به تکبر، تجمل و تیختر در برابر ضعفا و فقرا وادار سازد. اصلاً خود را نمی‌گرفت. ظاهر بسیار ساده و موقر داشت. مقام و موقعیت هیچ‌گاه نتوانست در او تغییری ایجاد کند. اگر کاری پیش می‌آمد او برای انجامش پیش قدم می‌شد. هیچ‌گاه خود را بر نظامیان و همراهانش در هیچ چیزی، برتری نمی‌داد و برای خود حقی بیشتر از دیگران قائل نمی‌شد.

در سال ۱۳۷۰ به عنوان مسئول تدارکات کاروانی بودم که همراه رهبر شهید عازم کشور شده بود. هنگام عبور از رودخانه فراه، ماشین‌ها متوقف شدند. آب زیاد بود و مانع عبور ماشین‌های سنگین باری گردید. بار ماشین‌ها مهمات، تسلیحات و وسایل چاپ، کاغذ و... بود که اغلب سنگین است. منطقه نیز نا امن بود؛ زیرا نیروهای حزب اسلامی و جمعیت اسلامی که در منطقه حضور گسترده داشتند از حضور ما در منطقه آگاه شده بودند و در صدد بودند ما را غافلگیر کنند. چنانکه نیروهای دولتی نیز به شدت مترصد بود تا مانع عبور مجاهدین از منطقه شوند. فلذا همه افراد نمی‌توانستند در تخلیه ماشین‌ها و عبور دادن بارشان به آن طرف رودخانه همکاری کنند. اکثر نظامی‌ها در اطراف منطقه سنگر گرفتند تا اگر حمله یا هجومی صورت گرفت، غافل گیر

همراه شد و بعد از تشکیل حزب وحدت و از زمانی که هیئت حزب وحدت برای ادغام دفتر احزاب منحل به ایران آمدند تا زمانی که رهبر شهید از طریق زابل به افغانستان برگشتند، راننده ایشان بود. حاج طالب نیز در سوریه با رهبر شهید (ره) آشنا شد و با سفارش و معرفی رهبر شهید و وساطت شهید دکتر چمران و امام موسی صدر در ارتش سوریه آموزش کماندویی دید. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و آغاز جهاد در افغانستان با رهبر شهید همراه شد و پس از تشکیل حزب وحدت در سال ۱۳۷۰ همراه رهبر شهید (ره) به بامیان برگشت. آقای ابراهیم زاده از کسانی است که در اوایل انقلاب با رهبر شهید همراه شده و از جمله افراد معتمد و مورد اطمینان ایشان بود؛ از همین‌رو، ماموریت‌های گوناگون مالی، سیاسی و نظامی را انجام داده است. در سال ۱۳۷۰ نیز از همراهان رهبر شهید و مسئول تدارکات کاروان همراه رهبر شهید بوده است.

هر سه را از نزدیک دیده‌ام. شخصیت صمیمی، دوست داشتنی، محکم و دردمند دارند. وقتی از رهبر شهید (ره) سخن می‌گویند، چهره‌ها باز می‌شود. در چشم‌ها برق خاصی پدیدار می‌شود و با حرارت و دلدادگی وصف‌ناپذیر و با تمام وجود سخن می‌کنند. ویژگی برجسته و برجستگی وجودی‌شان در دردمندی و فروتنی بیش از انتظارشان است. آشنایی و همراهی‌شان با رهبر شهید برای خود داستانی دارد؛ از جمله داستان همراه شدن حاج طالب و سخنی ابغه با رهبر شهید، بسیار جالب، خواندنی و عبرت آموز است:

فروتنی، سادگی و صمیمیت رهبر شهید ما را جذب کرد

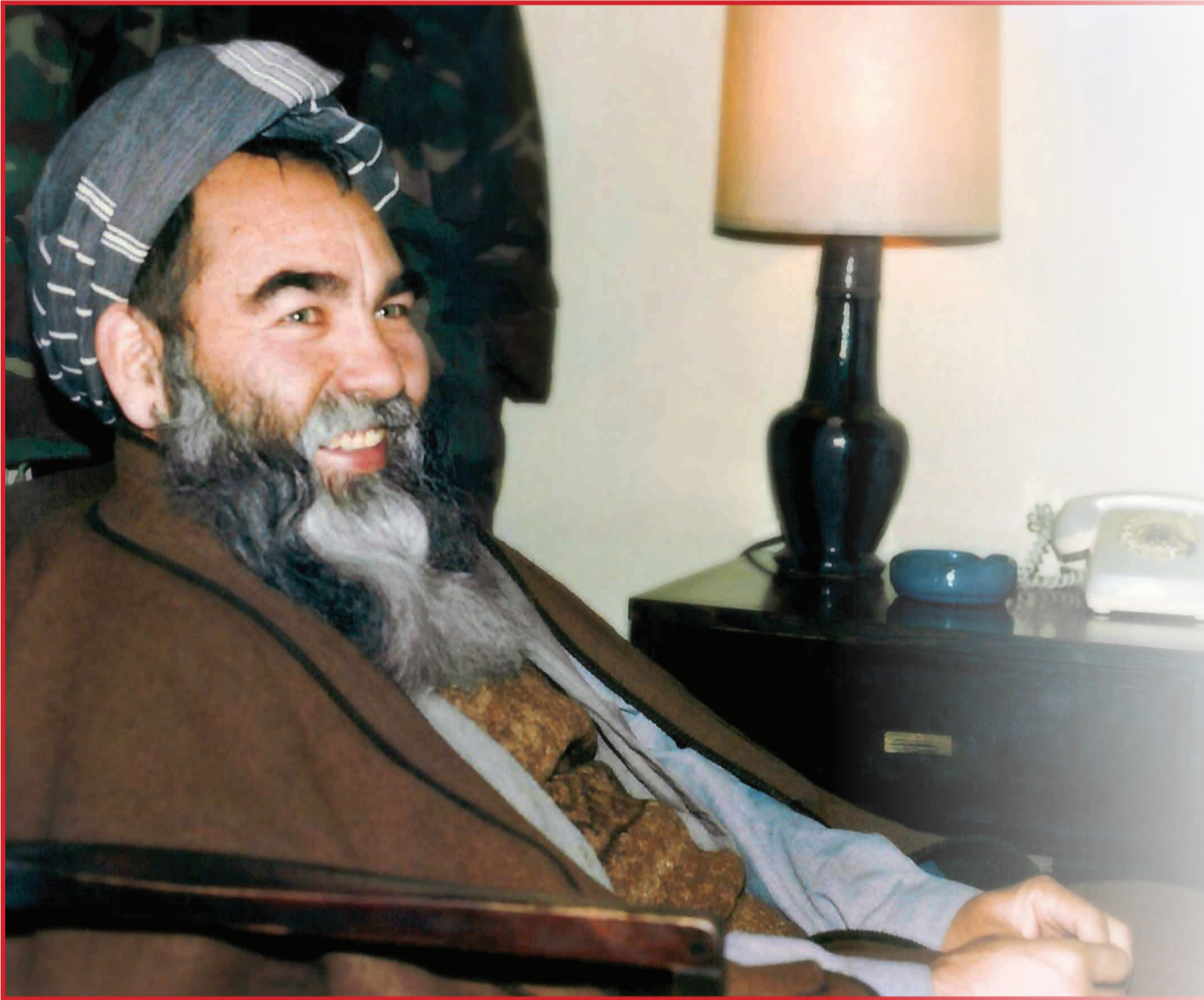
سخنی ابغه وقتی از آغاز آشنایی خود با رهبر شهید سخن می‌کند، روی فروتنی، خوش‌رویی و رفتارهای فروتنانه و بی‌چشمداشت او انگشت می‌گذارد معتقد است که رهبر شهید با این ویژگی، همراهان خویش را مدیون جوانمردی، صفا، صمیمیت و انسان دوستی خود می‌کرد؛ من در سوریه با رهبر شهید آشنا شدم. من، حاج طالب و حاج رمضان و دو نفر دیگر در یک اتاق بودیم. رهبر شهید در اتاق دیگر بود. ایشان در سوریه لباس افغانی می‌پوشید. واقعیت این بود که دوست نداشتیم با ایشان هم اتاق و هم کلام شویم. ما به کسانی که از افغانستان می‌آمدند و با هیئت و لباس افغانی راه می‌رفتند، مکزیک می‌گفتیم و از همراه شدن با کسی که چنین هیئتی داشت عارمان می‌شد؛ لذا دوستان ما می‌گفتند، خوش نداریم که یک مکزیک‌ری را در بین خود بیاوریم. مدتی گذشت، یکی از دوستان گفت که این آدم، آدم خوب و کار کن دیده می‌شود، خوب آشپزی می‌کند و اتاق را تمیز نگه می‌دارد، خوب است او را به اتاق خود بیاوریم. وقتی ایشان را آوردیم به اتاق خود، دیدیم که واقعا همین‌طور است. اتاق را تمیز می‌کرد، می‌گفت چه دارید که برای شما آشپزی کنم، رفاقا به شوخی می‌گفتند: این آقا خیلی کار بلد است!! ما، برای خوردن خیلی آماده بودیم ولی وقت درست کردن، بسیار تنبل. تا یک هفته، همه کارهای اتاق را به او سپردیم، او بدون کدام ناراحتی یا تعللی همه کارها را انجام می‌داد، اتاق را جاروب می‌کرد، غذا می‌پخت، صحبت‌هایش گرم، صمیمانه و به شدت جذاب و قانع کننده بود. با اینکه در آغاز دوست نداشتیم با او هم اتاق و هم کلام شویم، حتی از هیئت و لباس او خوش‌مان نمی‌آمد. اما پس از آشنایی با او، آن قدر مجذوبش بودیم و تسلیم صحبت‌های گرم و دل‌نشینش، که اگر می‌گفت: بهشت فلان جایه، شک نمی‌کردیم و خود را

سیمایز

نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۹



ما نیز وظیفه‌ی کمک نداریم چون مسافریم.

رهبر شهید به آرامی گفت: او بچه! بی تفاوت بودن به مردم و محرومان، گناهی بزرگ است. عدالت حق تمامی مردم محروم افغانستان است. و یکی از اهداف ما برقراری عدالت میان مردم است. ما نباید خودمان و قوم‌مان و یا قوم خاصی را مهم‌تر و برتر از دیگر نژادها و اقوام افغانستان بدانیم.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری:

در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت که تمام هم و تلاش رهبر شهید(ره) متمرکز به احقاق حق مظلوم و فروتنی در برابر مظلوم بود و هدفی جز این نداشت. تمام وقت و توانش را بدین منظور به کار گرفته بود و از هیچ کوششی هم دریغ نمی‌کرد. یاران و همراهان همدل رهبر شهید نیز از این ویژگی او به شدت متأثر بودند و به او اقتدا می‌کردند. شهید سید محمد سجادی در این زمینه می‌گوید: «او به جای اینکه به مسند بیندیشد، به جای اینکه به قدرت بیندیشد، به جای اینکه به بهره‌گیری از فرصت‌های به دست آمده بیندیشد و به جای اینکه چهار نعل به سوی مطرح شدن و بزرگ شدن و جاافتادن بتازد، سخن از حق و عدالت گفت، سخن از برادری اسلامی و برابری انسانی مردم مسلمان افغانستان گفت و سخن از مشارکت همه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی شان گفت، سخن از شکستن انحصار قدرت در دست یک قوم و یک طایفه و یک قبیله گفت، او تنها برای هزاره سخن نگفت، او تنها سخن شیعه دردمند و مظلوم را فریاد نکرد که سخن همه مظلومین محرومین افغانستان و سخن همه اقوام همیشه در بند افغانستان را گفت و از دل همه آنها حرف زد. مزاری تنها به هزاره که پرچمدار اصلی نهضت تشیع در افغانستان در طول تاریخ این کشور بوده است عشق نمی‌ورزید بلکه به همه مظلومین و ستمدیدگان و پابرنگان افغانستان عشق می‌ورزید و برای همه آن‌ها می‌تپید. در میدانهای امتیاز همیشه دیگران را پیش می‌کشید، خودش همیشه عقب بود و هیچ گاه برای خود هیچ گونه امتیازی نخواست. تعلق مادی و دنیایی هرگز نداشت، من در طول سه سالی که همیشه و هر لحظه با او بودم و در تمام ثانیه‌ها در کنارش بودم ذره‌ای احساس دنیایی در او ندیدم، ذره‌ای، و این راز موفقیت و سربلندی و محبوبیت او در دل‌ها و حضور جاودانه او در دل‌ها بود» (سجادی ۱۳۹۳).

فروتنی، ایثار، فداکاری و حق‌جویی نادر و استثنایی رهبر شهید(ره) علاوه بر اینکه جامعه و مردم ما را مدیون جوان‌مردی، انسان‌دوستی و تلاش‌های انسانی او کرده است، آن‌چنان تأثیری بر یاران پاک‌دل و پاک‌دلان عدالت‌خواه گذاشته است که تا حق‌جویی و عدالت‌خواهی در کشور باشد، نام رهبر شهید مزاری نیز درخشش تام خواهد داشت.

فهرست منابع و مآخذ:

ابغه، سخی (۱۳۹۴)، مصاحبه با برهانی.

ابراهیم‌زاده (۱۳۹۵)، مصاحبه با نگارنده.

حاج طالب (۱۳۹۵)، مصاحبه با نگارنده.

سجادی، سید محمد امین (۱۳۹۳)، «سنخانی»

<https://af.shafaqna.com>

رفیع فلاح، علی (۱۳۹۱)، «روش‌شناسی الگو در انتقال ارزش‌ها»، مجله اسلام و پژوهش‌های تربیتی، شماره ۸.

محمدی، محسن (۱۳۹۳)، «الگوپذیری ضرورت زندگی اجتماعی»

jamejamonline.ir

خانواده‌ام بروم. پس از مدتی، برگشتم بامیان. در این سفر یکی از فامیلها که مرد فقیری بود با من همراه شد، ایشان نیز در بامیان کاری داشت. باهم آمدیم بامیان. من باید به مقر رهبر شهید می‌آمدم اما به نحوی مجبور شدم ایشان را نیز به همراهم بیاورم. ولی به این دلیل که سرو وضع و لباس مناسبی نداشت، لباس‌هایش مندرس و سر و وضعش بسیار ژولیده و تا حدودی چرکین بود، شرمم شد او را با خود داخل مقر رهبر شهید ببرم، لذا به او گفتم جلو مقر رهبر شهید منتظر باشد تا من کارم تمام شود و بیرون شوم. نزدیک ظهر بود، رهبر شهید در مقرش نبود. اندکی منتظر ماندم که صدایش از بیرون شنیده شد. دیدم با همان رفیق من با گرمی و مهربانی آنچنان حال و احوال می‌کند که گویی سال‌ها است با همدیگر آشنا، بلکه دوست هستند. بعد از مقداری حال و احوال و سوال و جواب، از دست ایشان گرفت و گفت که وقت نان چاشت است، بیا برویم با هم نان بخوریم و امروز چاشت مهمان ما باش. گو اینکه رفیقم رویش نمی‌شد و خودش نیز از وارد شدن به داخل مقر رهبر شهید(ره) با آن سر و وضع ابا و شرم داشت. هر طوری بود، رهبر شهید از دستش گرفت و با خود به داخل آورد. وقتی داخل آمد و ما از جای خود بلند شدیم و به رهبر شهید احترام کردیم، تازه رخسار پیدا بود که شرمش بیشتر شده است. ظاهراً رهبر شهید نیز متوجه شده بود، لذا در کنار او نشست و با چنان صمیمیت، مهربانی و گرمایی با او صحبت می‌کرد و از او سوال می‌پرسید از اوضاع و احوال منطقه، زندگی مردم و ... که او نیز کاملاً مجذوب شده بود و بدون توجه به اطراف و با تمام وجود، در پوشش همان حجب و حیا و صفا و صمیمیت روستایی خود به سوال‌های رهبر شهید پاسخ می‌داد» (مصاحبه با نگارنده).

ب) تلاش فروتنانه رهبر شهید برای رسیدگی به نیازمندان:

رهبر شهید در عین اینکه شجاعت، نترسی و شهامت وصف ناپذیر داشت بسیار رؤف، مهربان و نازک دل بود:

در همان سال ۱۳۷۰ همراه او به منطقه ناردرزه واقع در ولایت فراه رسیدیم. چند شبانه روز آن‌جا ماندیم. یک روز از طریق اطلاع یافته بود که خانواده‌ای که مردش در جنگ با روس‌ها شهید شده است در آن منطقه زندگی می‌کند و بسیار گرفتار فقر است. بسیار متأثر شده بود و بی‌قرار. تأثر از چهره و وجناشش پیدا بود. نزدیک بود گریه کند. چشمانش پر از اشک شده بود. راستش، تا آن زمان، او را در چنین حالی ندیده بودم. تصور این بود که مردی است خونسرد و به این چیزها توجه ندارد. شجاعت و خونسردی بی‌ظنیر رهبر شهید در حملات هوایی و قرار گرفتن در شرایط سخت این تصور را ایجاد کرده بود. به ما دستور داد که تا حد توان خانواده‌های این‌چنینی را شناسایی کنیم. بعد از شناسایی چند خانواده‌ی بسیار فقیر به من که مسئول تدارکات بودم مأموریت داد تا به هر خانه یک بوجی برنج و یک بوجی آرد و یک قوطی روغن تحویل دهم. تأکید کرد که به صورت مخفیانه و در شب باشد. من و ابراهیم احسانی و یکی دیگر از برادران، مواد گفته شده را شبانه بردیم پیش در خانه‌هایشان گذاشتیم. از بابیه سؤال کردم که چرا به این‌ها که همگی اوغو و سنی هستند کمک می‌کنید؟ در حالی که این مردم قومندان‌های سرمایه‌دار و پول‌دار زیاد دارند، آنها باید به خانواده‌های شهدا و محرومین‌شان کمک کنند، نه ما که خود مسافر و محتاج کمک هستیم. رهبر شهید گفت: آیمه شوی رهبرها و قومندان‌های افغانستان از مردم محروم خبری ندارند و به فکر مردم محروم نیستند، بلکه مشغول تثبیت قدرت و سرمایه اندوزی برای خودشان است و آن را به رخ مردم می‌کشند و بس. گفتم

اطلاعات و داده‌های موجود از زندگی، اندیشه‌ها، مواضع و رفتارهای تعدادی از یاران همدل و همراهان همسوی رهبر شهید(ره)، به طور شگفت‌انگیزی، تأثیرپذیری‌شان از رهبر شهید را تأیید می‌کند. در این نوشته سه تن از یاران گمنام رهبر شهید معرفی و تعدادی از خاطره‌های آنان از رهبر شهید به عنوان نمونه نقل می‌شود تا میزان تأثیرپذیری‌شان از رهبر شهید روشن شود. سخنان ساده و نوع زندگی این عزیزان، لبریز از دلداگی و عشق وصف ناپذیر به رهبر شهید(ره) است و از تواضع و تسلیم ناگزیر آنان در برابر آن عظمت و خلوص مثال‌زدنی پرده برمی‌دارد.

فروتنی، ایثار، فداکاری و حق‌جویی نادر و استثنایی رهبر شهید(ره) علاوه بر اینکه جامعه و مردم ما را مدیون جوان‌مردی، انسان‌دوستی و تلاش‌های انسانی او کرده است، آن‌چنان تأثیری بر یاران پاک‌دل و پاک‌دلان عدالت‌خواه گذاشته است که تا حق‌جویی و عدالت‌خواهی در کشور باشد، نام رهبر شهید مزاری نیز درخشش تام خواهد داشت.

نشویم. از طرفی حفظ جان رهبر شهید که تازه از سوی شورای مرکزی و در غیاب ایشان به دبیرکلی حزب، برگزیده شده برای ما اهمیت فوق‌العاده داشت.

به هر حال، تعدادی از بچه‌ها که باقی مانده بودند، نمی‌دانستند چه کار کنند؟ با کمال ناپاوری دیدیم رهبر شهید خود را برای تخلیه بار ماشین‌ها آماده کرده است. من گفتم استاد شما زحمت نکشید ما هستیم و انجام می‌دهیم. با خنده گفت شما چطور انجام می‌دهید در حالی که اصلاً نمی‌دانید چه کار کنید؟! پیش قدم شد و به پایین آوردن صندوق‌های مهمات آغاز کرد. بچه‌ها نیز همراه استاد مشغول شدند. در حدود ساعت ۹ صبح ماشین‌ها متوقف شده بودند و تا ساعت ۴ عصر طول کشید تا توانستیم، ماشینها را عبور دهیم. در این مدت، رهبر شهید(ره) یکسره کار می‌کرد. وقتی که می‌گفتم استاد، اندکی استراحت کنید قبول نمی‌کرد. بچه‌ها در حین کار وقتی خسته می‌شدند استراحت می‌کردند و اگر گرسنه می‌شدند، نان می‌خوردند اما استاد نه استراحت کرد و نه نانی خواست. یکسره کار کرد. وقتی که کار تمام شد و ماشین‌ها را عبور دادیم نمازش را خواند و گفت اگر لقمه نانی دارید به من هم بدهید، چیزی جز نان خشک همراه ما نبود از همان نان به ایشان دادیم. عجیب این بود که متوجه شدیم در حین تخلیه ماشین‌ها، صندوق مهمات روی دنده‌اش آمده و به دنده ایشان آسیب زده است اما برای اینکه کار به تأخیر نیفتد، به رخ نیاورده و به کسی نیز نگفته است.

تلاش فروتنانه برای رسیدگی به امور مردم و نیازمندان

رسیدگی فروتنانه به مردم و امور مردم الزامات خاص اخلاقی خود را دارد. وضعیت نباید به گونه‌ای باشد که نیازمندان نتوانند خواسته‌ها و مطالبات خویش را بیان کنند و دست به خود سانسوری بزنند.

از نظر ابراهیم زاده رهبر شهید نه تنها رسیدگی به امور مردم را وظیفه خود می‌دانست، بلکه فروتنی در برابر آنان را نیز به عنوان یک تکلیف برای خود تعریف کرده بود. فروتنی در برابر بندگان خدا و تلاش فروتنانه برای رسیدگی به امور آنان از ویژگی‌های شاخص رهبر شهید بود. او در تمام زندگی خود در برابر نیازمند فروتن بود و برای رسیدگی به امور مردم و نیازمندان تلاش می‌کرد

او دو نمونه از تواضع و فروتنی رهبر شهید(ره) و تکاپویش برای رسیدگی به نیازمندان را چنین نقل می‌کند:

الف) فروتنی رهبر شهید در برابر یک انسان فقیر:

آقای ابراهیم زاده می‌گوید: پس از اینکه با رهبر شهید در سال ۱۳۷۰ به بامیان رسیدیم ایشان به من اجازه داد تا به منطقه به دیدار فامیل و

سیمای نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۱۰

بعقرن صمیمیت و همراز بارهبر شهید

یادی از دوست و همراه همدل رهبر شهید،
مرحوم استاد واعظی

دکتر یوسف عارفی

اشاره

مرحوم حجت الاسلام استاد محمد یوسف واعظی شهرستانی در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی در ولسوالی شهرستان ولایت دایکندی متولد گردید. در دوران نوجوانی به تحصیلات دینی مشغول شد. سال ۱۳۴۷ بود که برای تکمیل تحصیلاتش راهی ایران گردید. مدتی را در حوزه علمیه مشهد سکنی گزید. سپس راهی حوزه نجف شد. در آن زمان حوزه نجف در اوج شهرت، رونق و پویایی بود. حدود چهار سال در حوزه نجف اقامت گزید و دروس سطح حوزه را در آن حوزه فیاض و محضر پر فیض اساتیدش به اتمام رساند. سپس به قم آمد و مدتی را در این جا به درس‌های خارج مشغول شد. اما در سال ۱۳۵۴، به وسیله ساواک دستگیر و از ایران اخراج گردید. آشنایی با رهبر شهید(ره) آغاز دگرگونی در اندیشه‌ها، مواضع و زندگی فردی و اجتماعی مرحوم استاد واعظی است. اجازه می‌خواهم قبل از پرداختن به اصل مطلب توجه‌تان را به یک اصل و دست‌آورد مهم علمی جلب نمایم اصل و دست‌آوردی که می‌تواند تمهیدی برای فهم عمیق از تغییرات شخصیتی در زندگی اجتماعی باشد.

نقش محیط اجتماعی و گروه‌های دوستانه بر شکل‌گیری شخصیت افراد

از عوامل مهم و موثر بر ویژگی‌های شخصیتی افراد عامل محیط است. تجاری که فرد از محیط خود کسب می‌کند، ارتباط و تعاملی که با محیط دارد، بازخوردها و تأثیراتی که از محیط دریافت می‌دارد، رشد و شکل‌گیری شخصیت او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر چند افراد انسانی با یک سری ویژگی‌های ذاتی که جنبه ارثی و ژنتیک دارند، متولد می‌شوند، اما محیط و جنبه‌های مختلف آن تأثیر بسزایی در بروز این ویژگی‌ها یا مکنون ماندن آن‌ها ایفا می‌کند. محیط در همه حال و به طور مستمر، در همه ساعات شبانه روز، در تمام سال و در همه‌ی عمر به وجود فرد شکل می‌دهد. محیط ممکن است آموزنده و در جهت مطلوب تأثیر کند یا بدآموزی داشته باشد و زمینه‌ی انحراف را ایجاد کند. تأثیر محیط در هر حال تعیین کننده است و معمولاً پیگیر و مستمر است و تکرار می‌شود و عادت ایجاد می‌کند.

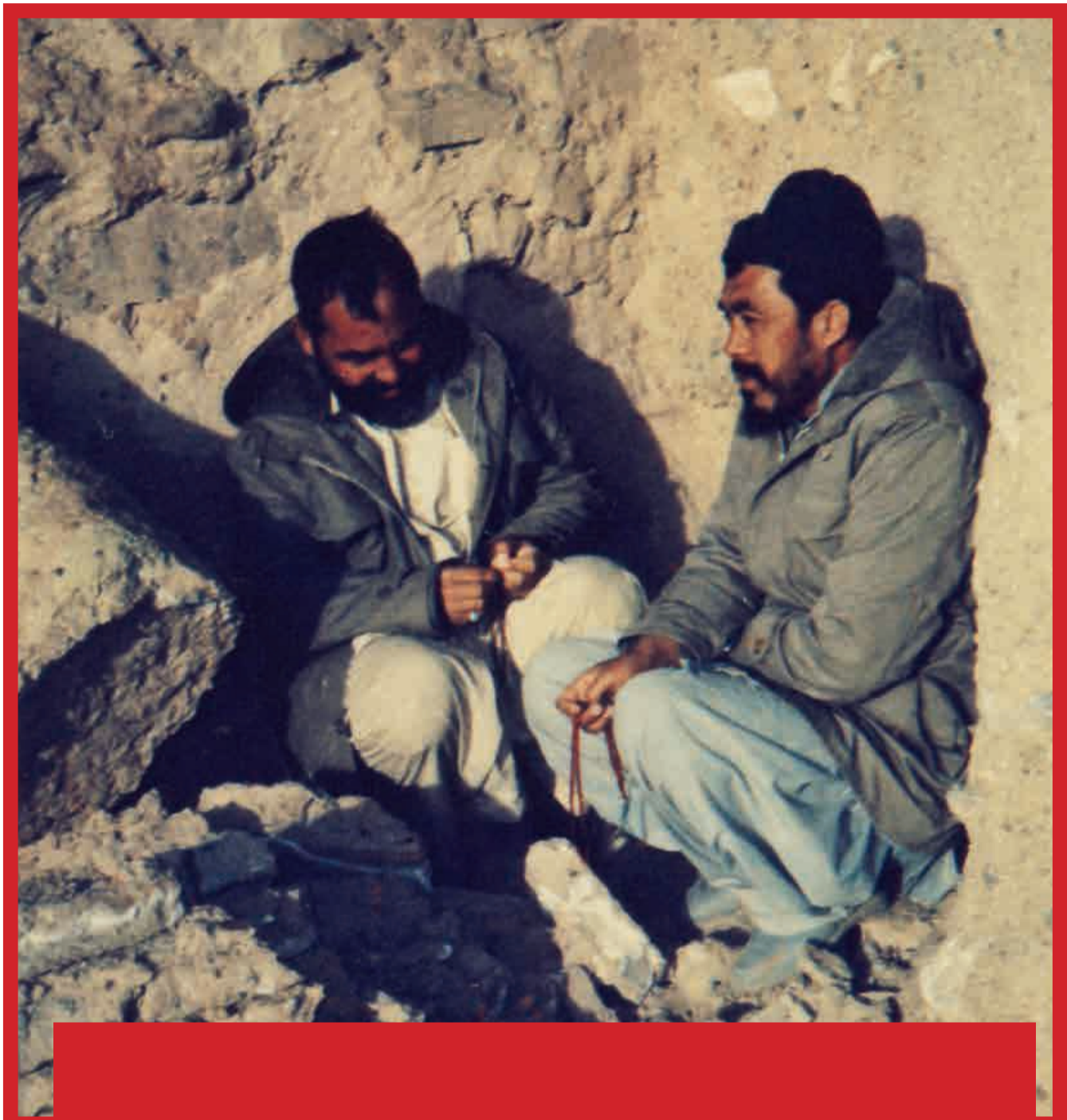
قسمت اعظم یادگیری‌هایی که شخصیت افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد نه در فضای معمولی محیط‌های طبیعی، بلکه در محیط بسیار پیچیده که به وسیله رفتار افراد دیگر خلق و ایجاد شده است، انجام می‌پذیرد. منظور از محیط پیچیده اجتماعی، یعنی الگوهای فرهنگی، طبقه اجتماعی، شیوه‌های تربیتی، ساختار خانواده، سیستم‌های تعلیم و تربیت و الگوهای استخدامی است. هر کدام از این‌ها به نوعی تأثیرات خود را روی شخصیت افراد نشان داده‌اند. بنابراین، بخش مهمی از شخصیت هر فرد، نتیجه‌ی تجربه‌هایی است که در شکل‌گیری آن‌ها سهم محیط اجتماعی برجسته است. از محیط‌های اجتماعی که در شکل‌دهی شخصیت اجتماعی اهمیت ویژه دارد محیط رفاقت، معاشرت‌ها و فعالیت‌های دوستانه است که می‌تواند شخصیت و اندیشه انسان را متحول کند. زندگی در میان جمع‌های دوستانه ممکن است منشأ بروز دگرگونی‌هایی باشد که اساس تربیت خانوادگی و مدرسه‌ای را در هم بریزد و از شخصیت انسان چیزی به کلی غیر از آن چه بوده است، فراهم آورد. زندگی در میان گروه دوستان، امنیتی را که لازمه‌ی رفاه و آرامش خاطر است، فراهم می‌آورد.

بدین ترتیب، اگر یادگیری اساس رفتار آدمی را شکل دهد، که چنین است؛ یادگیری‌های غیرمستقیم، ضمنی و یا مشاهده‌ای که در جمع‌های دوستانه حاصل می‌شود، پایدارترین و مؤثرترین یادگیری محسوب می‌شوند و در این میان مهمترین نقش بر عهده‌ی دوستان است که حکم الگوهای رفتاری را برای افراد دارند. تأثیر دوستان این‌چنینی در شکل‌دهی رفتار و منش انسان‌ها فوق‌العاده چشمگیر است و به اندازه محبوبیت‌شان بر رفتارهای کلامی و غیرکلامی فرد مؤثر واقع می‌شوند. نقش دوستانی که حکم الگو و سرمشق را دارند نه تنها بر عادات، رفتار، منش‌ها و یادگیری‌های مستقیم و غیرمستقیم، بلکه در شکل‌دهی اندیشه‌ها و مواضع افراد نیز چشم‌گیر و برجسته است. (گوهری ۱۳۹۸)

رهبر شهید برای مرحوم استاد واعظی شهرستانی نقش دوستی را داشت که الگو و سرمشق او بود و در مواضع و اندیشه‌هایش به شدت از او تأثیر پذیرفته بود. چنانکه رفتارها و منش او به نوعی بازتابی از رفتارها، به ویژه بردباری و اخلاص رهبر شهید بود.

آغاز آشنایی با رهبر شهید آغاز تحول در اندیشه و منش مرحوم استاد واعظی

حدود سال ۱۳۵۱، همان زمان که مرحوم استاد واعظی در نجف، سرگرم فراگیری علوم اسلامی بود، روزی دست تقدیر او را به دیدار طلبه‌ای که از قم به نجف آمده بود و به او مزاری می‌گفتند می‌کشاند. این طلبه که به



در سال ۶۴ وقت اعزام نیرو یک شب در مرز افغانستان با هم بودیم. نان تمام شده بود. ایشان آستین را بالا زد و از آرد موجود خمیر کرد و بچه‌ها آتش روشن کردند. بهترین نان جبهه را پخت. برای مجاهدین برخوردارشان تازگی داشت. این گونه برخوردارشان سبب شده بود که مجاهدین و همسنگران‌شان او را از صمیم قلب دوست داشته باشند و در جبهات لقب باب به او داده بودند که واقعا برای مجاهدین و مردمش باب بود

جوان و مبارزی که مخفیانه علیه نظام سیاسی مستبد حاکم مبارزه می‌کردند وارد شد و در حلقه علما و اساتید روشنفکر حوزه علمیه کابل راه یافت. و با استقبال گرم مردم و پذیرش عامه مواجه گردید. بدین ترتیب، در مدت زمان کوتاهی موقعیت و مقبولیت بالای اجتماعی را حائز شد، واقعیتی که از یک‌سو، جسارت نقد علنی نظام مستبد حاکم و سیاست‌های آن را به او می‌داد و از دیگر سو، زمینه‌ساز ورود ایشان به عنوان یک عضو کلیدی در احزاب مهم سیاسی و مؤثر بر سیاست کشور گردید؛ از همین رو، او را در جمع بنیان‌گذاران سازمان نصر و اعضای مؤثر شورای مرکزی آن حزب می‌بینیم. پس از سال ۱۳۵۷ و کودتای کمونیستی در افغانستان، که احزاب سیاسی معارض در صحنه سیاسی و نظامی به تدریج اعلان موجودیت می‌کردند و قیام مسلحانه مجاهدین به صورت نظام‌مند آغاز می‌شد، مرحوم استاد واعظی به همراه رهبر شهید مزاری و همراهان مبارز خویش، تحت همین نام و با همین عنوان سیاسی، وارد کار و زار و جهاد مسلحانه با نظام کمونیستی شدند و همه برنامه‌ها و فعالیت‌های اجتماعی خویش را اعم از سیاسی، فرهنگی و نظامی در همین چارچوب و قالب سیاسی سامان‌دهی و هدایت می‌کردند. بر کسی پوشیده نیست که مرحوم استاد واعظی از چهره‌های مخلص، شخصیت‌های کلیدی و رهبران برجسته‌ی «سازمان نصر» به حساب می‌آمد. از همین رو، بخشی از توفیقات میدانی و تأثیرگذاری‌های اجتماعی این حزب مرهون برجستگی شخصیت و ایده‌ها و تدبیرات مستقیم و غیرمستقیم ایشان است.

یار و همکار رهبر شهید در حزب وحدت

در سال ۱۳۶۸ و پس از درک ضرورت‌های سیاسی جامعه هزاره، پایه‌های جریان سیاسی وحدت گذاشته می‌شود، مرحوم استاد واعظی به همراه رهبر شهید خود را وقف تحکیم پایه‌های وحدت در جامعه هزاره می‌کنند و بدین منظور در مناطق مختلف افغانستان سفر می‌کنند. در پرتو از خود

تدریج به عنوان بهترین دوست و صمیمی‌ترین همراه و هم‌رزم استاد تبدیل شد، همان رهبر شهید مزاری و این دیدار آغاز آشنایی استاد مرحوم با آن شهید بزرگوار بود. استاد مرحوم از سخنان ساده، مواضع سنجیده، دردمندی و افکار بلند او به شدت متأثر می‌شود و این دیدار و آشنایی همان اتفاقی است که تمام زندگی و درک استاد مرحوم را از وضعیت دنیا، کشور و نقش عالمان دینی به کلی دگرگون می‌سازد. از همان جا تصمیم می‌گیرد که وارد سیاست و فعالیت‌های سیاسی گردد. این درحالی بود که حوزه نجف و عالمان دینی در آن ایام میانه خوبی با سیاست و فعالیت‌های سیاسی نداشتند. عزلت از فعالیت‌های اجتماعی و انزوا از سیاست و کنش‌های سیاسی، ارزش فراگیر در محیط حوزه بود. در چنین محیطی است که مرحوم استاد واعظی تحت تأثیر دوست جدیدش تن به فعالیت‌های سیاسی می‌دهد. در قالب جلسات تمرین خطابه و گروه‌های کتابخوانی، فعالیت‌های سیاسی خود را سامان و سازمان می‌دهد. از همین جاست که ارتباط ایشان با مبارزان سرشناس و شخصیت‌های سیاسی جهان اسلام به تدریج شکل می‌گیرد. به دنبال همین تأثیر و تأثرها، مواضع و اقدامات سیاسی است که در سال ۱۳۵۲ به قم که در آن زمان مهم‌ترین مرکز فعل و انفعالات سیاسی علمای دینی و نبض تپنده آن بود، عزیمت می‌کند و با دوست و هم‌فکر سیاسی‌اش رهبر شهید مزاری فعالیت‌ها و تحرکات سیاسی‌اش را هماهنگ و هم‌سو می‌نماید.

همراهی با رهبر شهید در سازمان نصر

پس از اینکه مرحوم استاد واعظی در سال ۵۴ از سوی ساواک دستگیر و پس از شکنجه و اذیت و آزار، از ایران اخراج گردید، وارد حوزه علمیه کابل شد. در این زمان حوزه علمیه کابل از جمله حوزه‌های پر رونق و بسیار پویا بود و طیف‌هایی از طلاب با سواد، جوان و با استعداد و علمای روشنفکر انقلابی را در درون خود پروراند. استاد مرحوم در جمع طلاب و دانشجویان

سیماکوز نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۱۱



منزل رهبر بلندآوازه هزاره فرش نداشت. فقط یک طرف پذیرایی کوچک این منزل با یک تکه موکت فرسوده فرش شده بود، نه از قالی خبری بود و نه حتی موکت نو و با کیفیت. وسایل پذیرایی نداشتند تا از مهمانان شان پذیرایی شود، اصلاً باورکردنی نبود، دقیقاً مانند مولایش امیرمومنان(ع) که گفت: «به خدا سوگند، از دنیای شما پاره زری نیندوخته‌ام و از همه غنایم آن مالی ذخیره نکرده‌ام و به جای این جامه، که اینک کهنه شده است، جامه‌ای دیگر آماده نساختم.» مرحوم استاد واعظی می‌گفت حتی دو دست پیاله‌ی چای‌خوری در خانه‌اش نبود، ما چند دست پیاله‌ی چای‌خوری و مقداری فرش تدارک کردیم تا پذیرایی از مهمانان تسهیل گردد. این وضعیت بهترین دلیل بر این بود که او از پول بیت‌المال و اموال حزب برای مصارف خانواده‌اش هزینه نمی‌کرد. خانواده رهبر شهید و همسر مکرم ایشان از طریق قالی‌بافی و دوخت و دوز مصارف خورد و خوراک خویش را به سختی تأمین می‌کردند و درآمد دیگری نداشتند.» (مصاحبه با نگارنده).

ب) تحمل و بردباری و عدم دلبستگی رهبر شهید به عناوین و مقام:

شهید مزاری واقعا مظلوم بود و مخالفان از هیچ گونه تبلیغات سوء و تهمت برای خرد کردن شخصیت او دریغ نکردند در حالیکه او هیچ‌گاه با هیچ‌یک از مخالفانش با تهمت و افترا و حتی تندوی و بدزبانی مواجهه نکرد. یکی از چیزهایی که خیلی دامن زدن و تبلیغ می‌کردند این بود که فلانی جاه طلب و خود محور است در حالی که چیزی که در وجود و فکر او نبود جاه طلبی بود. او خود را وقف خدمت به اسلام و مردمش کرده بود و هیچ گونه منصب و چوکی نمی‌خواست.

او در سازمان نصر با اینکه از اعضای هیأت رئیسه بود به عنوان یک عضو عادی در جلسه‌ها حضور داشت و آقای حسینی به عنوان عضو هیأت رئیسه ریاست جلسه را به عهده می‌گرفت. ایشان خیلی صادقانه و صمیمانه در جلسه‌ی شورای مرکزی شرکت می‌کرد و ریاست همه را قبول داشت. البته از لیاقت و شایستگی و کاردانی ایشان بود که با استدلال قوی و متین زمام جلسه را به دست می‌گرفت و با منطق قوی و معتدل دیگران را تحت الشعاع قرار می‌داد.

در تعیینات حزب وحدت خودش در مسافرت بود. اعضای شورای مرکزی ایشان را بر اساس لیاقت و صلاحیت‌شان در غیاب ایشان به عنوان دبیرکل حزب وحدت انتخاب کرده بودند که باز هم شخصا به این مسئولیت علاقه نداشت. او در طول زندگی‌اش به علاوه سادگی و ساده زندگی کردن، بسیار بردبار و خوش زبان بود. هیچ‌گاه با مخالفانش با بدزبانی، متکبرانه و تعبیرات رکیک مواجهه نکرد. چنانکه با دوستان خود و مردم برخورد صمیمانه و دوستانه داشت نه متکبرانه و خود محورانه و با تجملات و تشریفات جدا مخالف بود و هر غذایی گیرش می‌آمد، صرف می‌کرد و هر لباسی به دستش

رهبر شهید برای مرحوم استاد واعظی شهرستانی نقش دوستی را داشت که الگو و سرمشق او بود و در مواضع و اندیشه‌هایش به شدت از او تأثیر پذیرفته بود. چنانکه رفتارها و منش او به نوعی بازتابی از رفتارها، به ویژه بردباری و اخلاص رهبر شهید بود.

گذشتگی‌های باور نکردنی و تلاش‌های مخلصانه و مثال زدنی که از سوی بزرگان سیاسی؛ از جمله استاد مرحوم و رهبر شهید(ره) در تاریخ سیاسی کشور به یادگار مانده است در نهایت، وحدت شکل می‌گیرد. استاد مرحوم در میان بنیان‌گذاران و نقش‌آفرینان کلیدی حزب وحدت نقش برجسته دارد. در گرفتاری‌هایی که پس از پیروزی مجاهدین در نتیجه‌ی اندیشه‌ی انحصار طلبی و قوم محوری، برای هزاره‌ها، حزب وحدت و رهبری آن به ویژه در کابل به وجود آمد، استاد مرحوم در کنار رهبری حزب و یاور بی‌چشمداشت او باقی ماند و پیوسته در تلاش بود که جبهه عدالت‌خواهی با قدرت و جدیت بیشتر در پی اهداف و مقاصدش باشد.

شیفته اخلاق و رفتار رهبر شهید و بازتاب‌دهنده آن

مرحوم استاد واعظی، هرگاه سخن از رهبر شهید می‌شد با حسرت و دلدادگی وصف ناپذیر از سادگی، تواضع، تدین، امانت‌داری و تحمل و بردباری رهبر شهید می‌گفت و از این موارد خاطره‌ها داشت:

الف) سادگی و صمیمیت رهبر شهید:

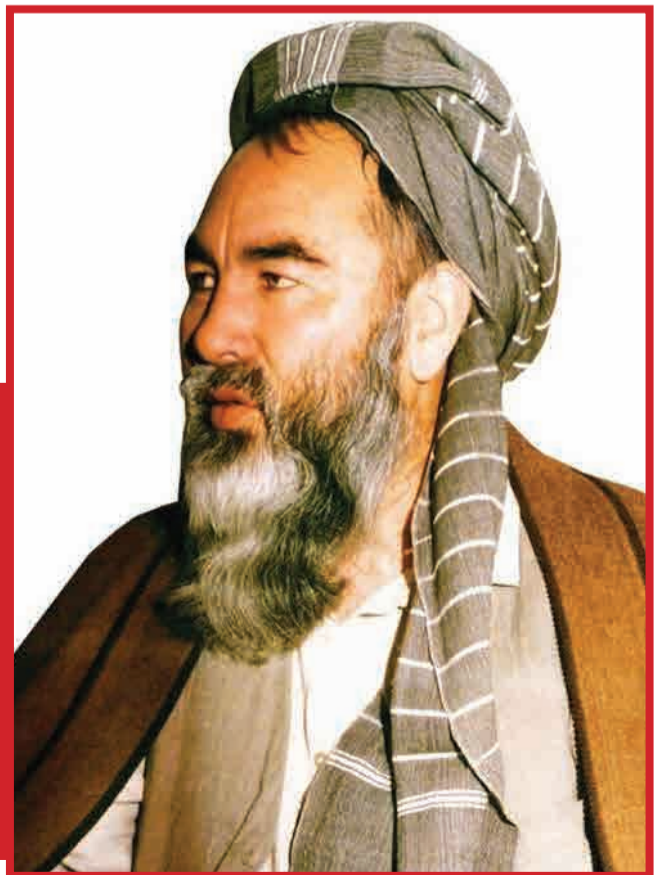
شهید عزیز ما در طول زندگی‌اش خیلی ساده زندگی کرد و ساده زندگی کردن از ویژگی‌های خاص او بود. در همه مراحل زندگی از غذاهای ساده استفاده می‌کرد و لباس ساده می‌پوشید و با دوستان و مردم برخورد خودمانی داشت و با تجملات و تشریفات جدا مخالف بود و هر غذایی گیرش می‌آمد، صرف می‌کرد و هر لباسی به دستش می‌آمد می‌پوشید و چه بسا لباس کهنه و مستعمل دوستان و هم‌زمان شان را می‌پوشید:

۱. در سال ۶۴ ایشان برای مدتی به خاطر هماهنگی اعزام نیرو و نظم و نسق امور در دفتر سازمان نصر سابق در مشهد اقامت داشت، فقط یک لباس کهنه و مندرس در تن داشت. دوستان می‌گفتند لازم است که یک لباس برای خود درست کنید. در جواب می‌گفت مهم نیست. کدام لباس از برادران گیرم آمد می‌پوشم و یکی از برادران (آقای رحیمی مسئول دفتر کویت) لباس جدید درست کرد و لباس کهنه و مستعمل خود را انداخت. شهید عزیز گفت: چرا آن لباس را انداختی. آقای رحیمی گفت قابل پوشیدن نیست. ایشان گفت لباس شما خیلی کهنه نیست که قابل پوشیدن نباشد و اگر آن را دور بیندازی اسراف می‌شود. بده برای من که بیوشم. آن لباس را از ایشان گرفت. خودش شست و بعد به عنوان بدل شویی از آن استفاده می‌کرد.

در غذا هم همین حالت را داشت و در سال ۶۳ اعزام نیرو داشتیم. موقع ظهر به منزل من می‌رفتیم. به خاطر عدم مزاحمت برای خانواده‌ام به شهید سیدعلی علوی سپرده بود از مسیر راه ماست و نان بگیرد و در هوای سرد زمستان از همان نان و ماست استفاده می‌کرد. از لباس‌های محلی هزارگی خیلی خوشش می‌آمد. خصوصا بزرگ‌های دستباف دایزنگی برای او بهترین لباس بود و نمود هزارگی را دوست داشت و شب‌ها روی نمود می‌خوابید و در مسافرت‌ها و در جبهه با سایر مجاهدین یکسان برخورد داشت و ذره‌ای احساس برتری نداشت و در کارهای روزانه با سایر مجاهدین شریک و سهیم بود.

یادم است در سال ۶۴ وقت اعزام نیرو یک شب در مرز افغانستان با هم بودیم. نان تمام شده بود. ایشان آستین را بالا زد و از آرد موجود خمیر کرد و بچه‌ها آتش روشن کردند. بهترین نان جبهه را پخت. برای مجاهدین برخوردشان تازگی داشت. این‌گونه برخوردشان سبب شده بود که مجاهدین و همسنگران شان او را از صمیم قلب دوست داشته باشند و در جهات لقب بابه به او داده بودند که واقعا برای مجاهدین و مردمش بابه بود.» (فیاض، بی‌تا)

۲. این سادگی در سراسر زندگی شهید مزاری مشهود بود. او هرگز از پول حزب و بیت‌المال برای خود و خانواده‌اش استفاده نمی‌کرد. پس از شهادت رهبر شهید(ره) (من با خانواده به منزل استیجاری که مادر، همسر و دختر خردسالش ساکن بودند رفیتیم تا به ایشان تسلیت بگوییم. تعداد زیادی از مهاجرین جلو منزل و کوچه تجمع کرده بودند و برای اظهار هم‌دردی آمده بودند. فضای سنگین و عجیبی حاکم شده بود. همه می‌گریستند و سخت می‌گریستند. به سختی وارد منزل شدیم. چیزی را که می‌دیدیم حیرت‌آور بود. منزل رهبر بلندآوازه هزاره فرش نداشت. فقط یک طرف پذیرایی کوچک این منزل با یک تکه موکت فرسوده فرش شده بود، نه از قالی خبری بود



می‌آمد می‌پوشید. (فیاض بی‌تا)

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به عنوان جمع‌بندی و نتیجه‌گیری می‌توان گفت که خلق و خوی استاد واعظی و شخصیت اخلاقی او به نوعی بازتاب‌دهنده خلق و خوی رهبر شهید و نشانی از شخصیت اخلاقی او بود.

۱. مهربان و عاطفی

استاد مرحوم به نهایت مهربان و عاطفی بود، از ناراحتی و تأثر دیگران سخت متأثر و ناراحت می‌شد اما نسبت به مشکلات و ناراحتی‌های خود، بسیار آرام و صبور به نظر می‌آمد. در دشواری‌ها و ناراحتی‌ها تیسیم از لبانش و گشادگی از چهره‌اش جدا نبود. مانند رهبر شهید با دشواری‌ها به گونه‌ای برخورد و مواجهه داشت که گویی اصلا مشکل و دشواری وجود ندارد. از رفتارهای غلط، اهانت‌ها و بی‌احترامی‌های دیگران کینه به دل نمی‌گرفت و عقیده داشت بنده‌ی خدا نباید کینه توز باشد. همانگونه که رهبر شهید چنین بود و عنودترین دشمنانش را برای رسید به وحدت و اتحاد جامعه هزاره بخشید.

۲. شرح صدر و مواجهه منطقی با معترضان و مخالفان

استاد مرحوم عادت داشت با چهره گشاده به انتقادات و اعتراضات گوش کند و رفتارشان با مخالفان منطقی و بر اساس عقلانیت بود. در دهه ۷۰ که انتقادات و اعتراضات به شکل بسیار تند و گاه موهن مطرح می‌شد. ایشان با گشاده‌رویی و سعه صدر، گوش می‌داد و با لبان متبسم، نرم‌خویی و احترام با انتقادات و اعتراضات مواجهه داشت در اوج بد اخلاقی‌های سیاسی و حزبی که تهمت، افترا و بد‌گویی به یک امر عادی تبدیل شده بود و چهره‌های سیاسی مخالفان خویش را به انواع ناسزاها و «برچسب»‌های رکیک و ناروا می‌بستند و مباحثات جدلی رونق تام و تمام داشت، استاد مرحوم از ناسزا گفتن و برچسپ زدن به مخالفان سیاسی و حزبی به شدت پرهیز می‌کرد و هرگز به کسی بد نمی‌گفت و اهانت روا نمی‌داشت و تن به جدل و مباحثات جدلی نمی‌داد و از این‌گونه خوی و اخلاق، به شدت گریزان و به دور بود.

۳. اعتدال و ثبات سیاسی

مواضع و جبهه‌گیری‌های سیاسی استاد مرحوم، همانند رهبر شهید بر مبنای اعتقادات و باورهای دینی و اساس تفکر و سنجش عقلانی‌گزی‌نش می‌شد، از همین‌رو، به طمع‌های مادی، حب و بغض‌های شخصی و نسبت‌های خونی و قومی هیچ‌گونه وابستگی نداشت. همان‌گونه که تعلق خاطر و انتسابش به یک جریان سیاسی و گروه قومی او را به افراط در «مدح» از آن جریان و گروه و توجیه کور کورانه اشتباهات‌شان نمی‌توانست بکشاند، آزدگی و رنجش خاطر از شخصیت‌ها و گروه‌های قومی و سیاسی هیچ وقت نتوانست زبان او را به ناسزا و تهمت و افترا و افراط در «ذم» بگشاید. به حقانیت جبهه‌گیری‌های سیاسی و درستی راهی که انتخاب نموده بود به شدت ایمان داشت، بدین جهت در مدت طولانی که مشغول فعالیت‌های سیاسی بود امتیازات مادی و عنوان‌های فریبنده نتوانست در وجود او کوچکترین تردید و تزلزلی ایجاد کند. با صداقت و خلوص تمام از جنبش عدالت‌خواهی و رهبر شهید آن حمایت کرد و بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی در کنار او مدد کار او باقی ماند. فعالیت‌های سیاسی استاد مرحوم همانند دوست و الگوی رفتاری‌اش مزاری در مسیری برنامه‌ریزی می‌شد و جریان داشت که احقاق حق شیعه و قوم محروم هزاره را نتیجه دهد. همواره از افراط و تفریط دوری می‌کرد و بر حذر می‌داشت.

مآخذ و منابع

فیاض، محمد اسحاق، (بی‌تا) «یاد گل سرخ» بی‌جا.

گوهری، زهر(۱۳۷۲) /۶ /۱۳۹۸

https://www.basirat.ir.

واعظی (۱۳۸۸) در مصاحبه با نگارنده

از دیار غزنه: شهید

مسعود سنایی

به یاد شهید

جنرال محمد علم بهرامی

بابه مزاری علاوه بر هیمنه، درایت و اقتدار اجتماعی و سیاسی، کیمیاگر چیره دستی بود که خاک وجود خیلی‌ها را زر کرد و پیکر تراش ماهری بود که سرو قامتان زیادی را ساخت و مسافر مسیر عدالت خواهی نمود. او به حیث یک غواص متبحر، ضمن غواصی در دریای حوادث سیاسی و نظامی، گوهریاب تیزبین و زرگر عیاری بود که جوهری وجودی اشخاص را کشف می‌کرد و در کوره‌ی آن حواث می‌گذاخت و به بازار خدمت به مردم و تقویت روند عدالت خواهی عرضه می‌نمود.

محمد علم بهرامی یکی از آن خیل است. وقتی نگاه نافذ و گوهریاب مزاری، جوهر وجود او را کشف و کشور وجود او را فتح نمود، عیارتر و استوارتر، سر بر آستان خدمت نهاد و با تحمل شکنجه، ناملایمات و سختی‌ها تا مرز سپردن جان، بی‌باک و سبک‌بال شتافت و سر انجام در مسیری که گام نهاده بود، جان سپرد و جاودانه شد.

شهید بهرامی، مانند خیلی از کسانی دیگر، در یک خانواده روستایی چشم به جهان گشود و سواد ابتدایی را در زادگاهش آموخت و برای تداوم و پیشبرد زندگی پا به اجتماع گذاشت و برای تأمین معیشت خانواده راهی کابل گردید و در هتل خیبر آن وقت، مصروف کار شد و مطابق روند زندگی آن زمان زیست و زندگی داشت. تا اینکه قرعه‌ی فال به نام نامی او افتاد و برای سپری نمودن دوره‌ی مکلفیت عسکری به شهر گردیز، مرکز ولایت پکتیا فرستاده شد که از حسن اتفاق در آنجا با استاد شهید عبدالعلی مزاری مواجه و آشنا گردید و دوره مکلفیت عسکری را همراه با وی در ولایت پکتیا سپری نمود. این آشنایی و مصاحبت، بارقه‌ای بود در زندگی شهید بهرامی که روی شخصیت و زندگی بعدی‌اش تأثیرات فراوان گذاشت و او را متحول ساخت؛ به گونه‌ای که پس از سپری نمودن دوره مکلفیت عسکری و بازگشت به کابل، هر چند به وظیفه‌ی سابقش در هتل خیبر ادامه داد، اما در کنار مصروفیت کاری، به فراخور فهم و توانش کتاب می‌خواند و در جلسات مباحثاتی نواندیشان شرکت می‌نمود و با محصلین و آشنایان به بحث و گفتگو می‌نشست و دردمندان در تلاش و تکاپو بود تا راهی گشاید و به مداوای درد و رنج مردم رنجور و محرومش بپردازد و آن‌ها را از فقر و بی‌عدالتی رهایی بخشد. شعله‌ای در اندرون او روشن شده بود که آرام و قرار نداشت. می‌تپید تا راه و توشه‌ای برای رهایی مردمش از زندگی رقت بار بیابد. دل درگرو آسایش مردم نهاده بود تا از خسته دلی، حسرت و محرومیت آنها کم کند. مصداق آن شعر حافظ شده بود که:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و روی کار آمدن حکومت کمونیستی، شهید بهرامی به زادگاهش در ولسوالی جاغوری باز می‌گردد و به جمع مجاهدین آن دوره که بیشتر به شکل خیزش‌های مردمی بود، می‌پیوندد. پس از تصرف ولسوالی جاغوری، جبهات جهاد و مبارزه را در اطراف «جنده»، «مُقر» و «قره باغ» از مربوطات ولایت غزنی سوق می‌دهد و فرماندهی می‌کند.

با شکل‌گیری و آغاز فعالیت احزاب جهادی و تشکیل شورای اتفاق در جاغوری، شهید بهرامی جایگاه یک فرمانده برجسته، شجاع و متعهد را در آن شورا احراز می‌کند و از همان جایگاه، جهاد و مبارزه را با قوای شوروی و دولت دست‌نشانده‌اش ادامه می‌دهد و در سال ۱۳۶۱ به اثر آشنایی، بحث، تبادل نظر و صحبت‌های کاری و تشکیلاتی که با شهید احمدزاده (یکی از اعضای رشید و روشن ضمیر سازمان نصر) داشته، به سازمان نصر افغانستان می‌پیوندد. جوش و خروش شهید بهرامی در این دوره نیز ناشی از همان ایده و تفکری است که در معیت رهبر شهید در دوره‌ی مکلفیت عسکری برای وی پدیدار شده بود و در تداوم فعالیت‌های جهادی و مبارزاتی‌اش عمق و استحکام بیشتر یافته بود. ایده و تفکری که در گفتار و رفتار بابیه مزاری در سال‌های استقرارش در کابل، برجسته‌تر و نمایان‌تر مطرح گردید (مبارزه و مقاومت برای رسیدن به یک جامعه‌ی عادلانه که همه اقوام و مذاهب ساکن در کشور در تصمیم‌گیری‌ها و ساختار سیاسی کشور به میزان شعاع وجودی خویش سهیم باشند).

شهید بهرامی در طی سال‌های ۱۳۶۸ - ۱۳۷۰ که شهر پیشاور مرکز تجمع و تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی و نظامی بود، به آن شهر می‌رود و در کنار تعدادی دیگر از فرماندهان و مسئولین سازمان نصر مصروف فعالیت‌های سیاسی می‌گردد و در اجلاس بزرگ رهبران و قومندانان جهادی در اسلام آباد، پیشاور و تهران اشتراک می‌کند. اما تصمیم‌گیری‌های انحصار گرایانه و خلاف شرایط و واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی از سوی سران احزاب مقیم پیشاور، بر دغدغه و نگرانی‌های او می‌افزاید و پس از تأسیس حزب وحدت، به خواست رهبر شهید به وطن باز می‌گردد و در سال ۱۳۷۱ با افراد تحت امرش وارد کابل می‌شود و مسئولیت تأمین امنیت قرارگاه مرکزی حزب وحدت و دفتر کار رهبر شهید (ساختمان علوم اجتماعی) را به عهده می‌گیرد. زرین‌ترین صفحه مبارزات شهید بهرامی از زمان حضور او در کابل و قرار گرفتن در کنار بابیه مزاری رقم می‌خورد. مزاری با نگاه کاشف و نافذی که دارد، بهرامی را در پکتیا کشف می‌کند و برای سیر و سفر مبارزات عدالت‌خواهانه، ایده و انگیزه می‌بخشد و او را در تنور داغ حوادث مبارزاتی در جبهات غزنی، بامیان و کابل می‌گذارد و جوهری وجودی او را خالص و نمایان می‌سازد. آنگاه است که شهید بهرامی در موقعیت یکی از علمداران استوار و مخلص معرکه‌های مقاومت و عدالت‌خواهی، بلند قامت‌تر و استوارتر

بازخوانی فراز و فرود زندگی کسانی همچون شهید بهرامی ما را به این نتیجه سوق می‌دهد که بابیه مزاری علاوه بر هیمنه، درایت و اقتدار اجتماعی و سیاسی، کیمیاگر چیره‌دستی بود که خاک وجود خیلی‌ها را زر کرد و پیکر تراش ماهری بود که سروقامتان زیادی را ساخت و مسافر مسیر عدالت‌خواهی نمود. او گوهریاب و گوهرشناس ماهر و نیرومندی بود که جوهری وجودی اشخاص را کشف می‌کرد و در کوره‌ی حوادث مبارزات سیاسی و نظامی می‌گذاخت و به بازار خدمت به مردم و تقویت روند عدالت‌خواهی عرضه می‌نمود.



برای شکستن و رهایی از این تنگنا، تصمیم بر این می‌شود که با طالبان مذاکره شود و از تصادم و جنگ میان حزب وحدت و طالبان جلوگیری گردد. بابیه مزاری، جنرال بهرامی را برای گفتگو با قومندان طالبان (ملا بُرجان) می‌فرستد. او با وجود احتمال خیلی بالای خطر گرفتاری، شکنجه و قتل، شجاعانه ایشار می‌کند و عازم مأموریت می‌شود. ولی قبل از رسیدن به مقر ملا بُرجان در مسیر راه توسط افراد طالبان دستگیر و به لوگر انتقال داده می‌شود و چهارماه را در زندان طالبان سپری می‌کند و پس از رهایی از زندان طالبان، عازم بامیان می‌گردد تا به احیای جبهه مقاومت تحت رهبری جدید حزب وحدت (استاد خلیلی) بپردازد. کفایت‌مندی، سوابق کاری و متعهد بودن شهید بهرامی سبب می‌شود که در این دوره، مسئولیت ارگان کشف حزب وحدت را عهده دار گردد. این مسئولیت را نیز نیکو خصالانه و صادقانه به پیش می‌برد و شجاعانه جبهات دفاع و مقاومت را در بامیان و سرحدات مرزی آن یاری می‌رساند.

پس از سقوط بامیان به دست طالبان، شهید بهرامی به کشور ایران هجرت می‌کند و پس از مدتی با آقای ذکی (والی بامیان) برای تشکیل هسته‌ی مقاومت مردمی به کشور بر می‌گردد و سر انجام در مسیر بامیان-جاغوری در ولسوالی ناهور توسط نیروهای طالبان محاصره و دستگیر می‌شود و در اثر شکنجه بی‌رحمانه‌ی آنها به شهادت می‌رسد.

بازخوانی فراز و فرود زندگی کسانی همچون شهید بهرامی ما را به این نتیجه سوق می‌دهد که بابیه مزاری علاوه بر هیمنه، درایت و اقتدار اجتماعی و سیاسی، کیمیاگر چیره‌دستی بود که خاک وجود خیلی‌ها را زر کرد و پیکر تراش ماهری بود که سروقامتان زیادی را ساخت و مسافر مسیر عدالت‌خواهی نمود. او گوهریاب و گوهرشناس ماهر و نیرومندی بود که جوهری وجودی اشخاص را کشف می‌کرد و در کوره‌ی حوادث مبارزات سیاسی و نظامی می‌گذاخت و به بازار خدمت به مردم و تقویت روند عدالت‌خواهی عرضه می‌نمود.

شهید بهرامی در معیت و همراهی رهبر شهید و در اثر کار و فعالیت تحت رهبری آن پیشوای ژرف اندیش، هیچگاه در انجام وظایف و مأموریت‌های سیاسی و نظامی، سستی، تنبلی و هراس از خود نشان نمی‌داد و قاطع و استوار در راستای حفاظت از منافع و حیثیت مردم خویش خطرات را به جان می‌پذیرفت و به یاران و همسنگران خود روحیه، اعتماد و پایداری می‌بخشید. شهید بهرامی در پرتو فرزانه‌گی‌ها و وارسته‌گی‌های بابیه مزاری، فرزانه و وارسته شد و سر افراز و راست قامت ایستاد و متعهدانه و با صداقت تلاش و مبارزه نمود و سر انجام در این راه جان سپرد و جاودانه شد. روان آن تلاشگر نستوه شاد و یادش گرمی باد!

یک نبوغ

سرخ

حمزه واعظی

بدون تردید و تعریف، شهید محمد سجادی یک پدیده در نهضت سیاسی و فرهنگی جامعه ما است، پدیده‌ای که کمتر در جامعه‌ای رخ می‌نماید ولی در صورت اتفاق افتادن، تأثیرات، تغییرات و ظرفیت‌های مهمی ایجاد می‌کند. طلوع و غروب شهید سجادی فاصله‌ی بسیار کمی را در بر گرفت اما در این فاصله کوتاه، فصل پرشکوه و عجیبی در دفتر دل‌های یک توده‌ی خسته دل بازگشود. او سرود بلند بیداری بود که ناخوانده ماند ولی آهنگش مونس هر بیدار گوشی باقی مانده است.

تورقی در زندگی و جاودانگی آن عزیز بزرگ، ما را با فرازهای زنده و آموزنده‌ای آشنا می‌سازد، این فرازها را بر مبنای آشنایی و همصنفی و بر اساس مسیر صعود فکری- فرهنگی آن سعید همیشه شاهد، می‌توانم به دو دوره فهرست و تفصیل کنم:

یک) بالندگی و توانگری فکری (۱۳۵۸-۱۳۶۸)

این دوره را باید مرحله‌ی تکوین و تولد شخصیت فکری، فرهنگی و علمی شهید سجادی برشمرد. وقوع جنبش و جهاد مردم افغانستان به‌عنوان یک پدیده‌ی تأثیرگذار و تکان‌دهنده در تولد انگیزه و اندیشه سیاسی سجادی نقش مهمی ایفا می‌کند. این پدیده در بازگشایی مفاهیم و آموزه‌های اجتماعی و دینی جدید، انگیزه و علاقه نیرومندی در شهید سجادی ایجاد می‌کند تا هر چه بیشتر ببیند و بیندوزد. تحصیل در حوزه علمیه و مدارس دولتی، دست‌مایه‌ای می‌شود که به ابزار نیرومند مطالعه و مکاشفه مسلح گردد. آشنایی و مطالعه آثار متفکرینی چون دکتر شریعتی، آیت‌الله مطهری و سیدقطب تأثیر عمیقی بر اندیشه، انگیزه و عقیده شهید سجادی می‌گذارد. بازآوری این مطالعات، رشد فکری و توانمندی افزون‌تر درون‌مایه شخصیتی او است. سخنرانی، مقاله‌نویسی، تدویر جلسات و حلقات روشنفکران، وسعت گستره روابط با جوانان، تحرک و پویایی و تأثیرگذاری بر فضای فکری- فرهنگی جوانان، او را شاخص‌تر، بالنده‌تر و عالم‌تر می‌سازد.

سال‌های ۶۰ تا ۶۳ سال‌های شورانگیزی، آموختگی و آموزگاری سجادی در میان جوانان است. در این زمان بسیاری می‌کوشند و می‌خواهند چون او ببیند و بنویسند.

حلقات روشنفکری مثل مدرسه حسینی، کاظمیه و کتابخانه رسالت، بوی و خوی سجادی را دارند. او همچنان می‌گوید، می‌نویسد و می‌خواند. در حوزه علمیه از طلبه‌های ممتاز است و در درس‌های جدید می‌درخشد و آثار بسیاری از الگوهای فکری را دوره می‌کند. عشق او مطالعه است و اندیشیدن. به قول خودش شب‌ها تا صبح می‌خواند و کتاب‌های ۵۰۰ صفحه‌ای را در یک شب می‌شکافد. با آثار شریعتی بیش از همه مانوس است و با اندیشه سیدقطب بیشتر از دیگران نزدیک.

به داخل افغانستان می‌رود و اسیر روس‌ها می‌شود؛ پس از ماه‌ها اسارت خود را می‌رهاند. و این سرآغاز می‌شود بر سهم‌گیری و حضور در سنگرهای مبارزه علمی و انگیزه‌ای می‌شود برای حضور بیشتر و سنگین‌تر در صحنه‌ها. چندین بار به جبهات هرات می‌رود و هر بار با توان و تکیه‌گاه روحی بیشتر به آینده و تجربه دست می‌یابد.

سجادی با رتبه یازده در کنکور سال ۶۵ وارد دانشگاه تهران می‌شود. به تدریج وارد صحنه‌های سیاست هم می‌شود. ارتباط بیشتر و جدی‌تری با سازمان نصر، به تجربه و توانایی‌های سیاسی‌اش به طور فوق‌العاده می‌افزاید. در عرصه فرهنگی گام‌های بلندتری برمی‌دارد: پیام مستضعفین را تغذیه می‌کند و حبل‌الله را با قلم پرتوان خود یاری می‌رساند. نشریه سلام را با تعدادی از دوستان خود اساس می‌گذارد و می‌کوشد باب تازه‌ای از گفتمان‌های روشنفکری و فرهنگی بازگشاید. یک‌سال این نشریه را راه می‌برد تا حرکت جدید و خردمندانه‌ی گروه‌های شیعه در راستای وحدت آغاز می‌شود. جست‌وجوی راه‌های تحقق وحدت و یک‌سویگی، امیدی می‌شود برای جامعه‌ی بلاکشیده‌ی هزاره که ستون‌های بدنش از فشار دردهای چندگانگی و خانمان‌سوزی به فریاد آمده است.

دو) آزمون و عمل (۱۳۶۸-۱۳۷۶)

فراغت از دانشگاه و فروزندگی بلوغ سیاسی شهید سجادی هم‌زمان می‌شود با فروغ‌گشایی نیروهای سیاسی شیعه و هزاره که تشکل جدید و نیرومندی را به وجود آورده و امیدهای بزرگی را می‌آفرینند. حزب وحدت، زمینه و انگیزه‌ای می‌شود برای همسویی نیروها و عناصر شیعه و سجادی تصمیم می‌گیرد که در این دریا، توان و مهارت و آموخته‌ها و آرزوهای خود را به آزمایش بگیرد. در این دریا، شناگران هدفمندی محرک و دلگرم‌کننده‌ی اویند: برادر و یاور اخلاص‌مندش شهید سیدعبدالحمید سجادی و به قول خودش مراد و مرشدش رهبر شهید مزاری مایه‌های امید و روشنایی دیدگان شناگری در این دریا است.

شهادت یاور رازها و آرزوهای شهید همواره شاهد سیدعبدالحمید سجادی در سال ۶۹ توان و انگیزه‌ی نیرومند و بالنده‌ای در تداوم رسالت خونین او در سیدمحمد ایجاد می‌کند. سفر مراد و مرشدش، استاد مزاری برای ابلاغ و انجام رسالت وحدت‌جویی به مهاجرین و دفاتر گروه‌های سیاسی به ایران، همت و

سیدمحمد، فروتنانه و کم‌ادعا در کنار مرشدش، کارهای بزرگی را به فرجام رساند. اولین رازدار و چشم همیشه بیدارش بود و در خطرناک‌ترین مأموریت‌ها و لحظه‌ها فرمانبردارش؛ در فاجعه سقوط افشار آخرین نفری بود که با بابه از علوم اجتماعی برآمد. در هیچ لحظه و هیچ موقعیتی رهبر را تنها نگذاشت و هیچ‌گاه خود را از او و مردم جدا تصور نکرد. و این بود که مردم غرب کابل همان‌گونه که به بابه بزرگ عشق می‌ورزیدند و به چشم اسطوره‌ای بی‌بدیل می‌نگریستند، به سجادی نیز به‌عنوان همراه و همگام لحظه‌های بابه مهر می‌افشاندند. در مقابل، دشمنان و بدخواهان، سجادی را دشمن آشتی‌ناپذیر خود می‌پنداشتند و به خوش تشنه بودند.



را بر دل‌های مردم بی‌پناه هزاره پاشید؛ و محمد که عصاره‌ی آرمان‌هایش را از دست داده بود، اولین کسی بود که پیام نهضت خونین پدر را در میان مردم مصیبت‌زده و بی‌پناه مهاجر زنده نگه داشت و با سخنرانی‌ها و فریادهای آسمانی‌اش، پیروان مایوس و یتیم پدر را امید و تسکین می‌داد.

حافظه‌های بیدار، سالم و منصف، هیچ‌گاه آن سخنرانی و سوگ‌سرایی حماسی و عاشورایی مسجد ابوالفضل مشهد را که در روزهای مصیبت عظیم پدر در میان جماعت یتیم و دل‌های یخ‌زده از قساوت روزگار انجام داد، فراموش نمی‌کنند. او با گلوی بغض‌آلود و چشمان بارانی، حماسه‌های پدر را به تصویر کشید و مظلومیت‌ها و تنهایی‌ها و ظلم‌های دوست و دشمن پس از یتیمی را شجاعانه فریاد کرد و بذر امیدواری را بر دل‌های کویری یتیمان عدالت پاشید. در مشهد، خانه سجادی شده بود مقر حزب وحدت و مردم یتیم. او بود که بر یتیمان بابه جرأت و جسارت و امید می‌داد. تهدیدها، فشارها و اخطارهای زیادی را تحمل می‌کرد اما عاشقانه به ساماندهی و شوریدگی و شیدای عاشقان و پیروان بابه شهید همت می‌نمود. همتش ثمر داد و هر روزه دشت گل‌های امید یتیمان صحرا به صحرا شکوفه داد.

فراموش نخواهم کرد این حقیقت را که در همان لحظه‌های غریبی، چندین بار با استاد خلیلی در پاکستان تماس گرفت و پیشنهاد پذیرفتن رهبری حزب را به او کرد و چه اصراری بر تعجیل این کار داشت! می‌گفت و معتقد بود باید با انتخاب رهبر، به مردم بی‌امید و یتیم امیدواری بدهیم و راه سوءاستفاده بدخواهان و دشمنان این مردم را سد کنیم.

با سامان گرفتن حزب وحدت، سجادی دوباره شکفت. اما این بار در هیأت یک رکن مؤثر و بزرگ. حضور او در کنار رهبری حزب و صداقت و تجربه و کاردانی سیاسی و تبحر و اندوخته فکری او، مردم و حزب را به وجود و حضورش محتاج ساخته بود.

سجادی در احیای مجدد حزب خوش درخشید و ثابت کرد که یکی از امیدهای بزرگ مردم خود است. سال‌های ۷۵ و ۷۶ سال‌های بازآوری و فروزندگی او بود. دیپلماسی حزب را به‌عنوان یک دیپلمات زیرک و کاردان به نیکوترین وجه در مأموریت‌های خطیرش هدایت نمود. در مذاکرات طولانی و مهم مزار، بدخشان و پنجشیر دستاوردهای سیاسی بزرگی برای مردم و حزب به ارمغان آورد. او وجود و همه‌توان فکری، علمی و سیاسی‌اش را برای مردم و آرمان‌های بزرگش به کار بسته بود و در آخرین و بزرگ‌ترین مأموریتش با انجام رسالت انسانی و ملی خود، از بامیان به سوی پدر پرواز کرد تا پیام‌رسان این پیروزی برای مراد و مرشدش باشد.

سجادی به جاودانگی پیوست تا وجدان‌های بیدار را برای همیشه به بزرگی خود معترف سازد و انصاف‌ها را به مظلومیت خود معطوف!

حمیت سیدمحمد را در پیوستن و پیمودن این کاروان، دوچندان می‌سازد. تمام توان و اندیشه به استقبال و استحکام این حرکت برمی‌خیزد و همگام و همراز با رهبر شهید، نقش‌های ماندگاری از خود بر جای می‌گذارد.

با پیروزی مجاهدین در سال ۷۱ و رخ نمودن پیروزی‌ها و پایداری‌های حزب وحدت، جامعه شیعیان به‌عنوان یکی از قدرت‌های تعیین‌کننده در معادلات سیاسی، اجتماعی افغانستان مطرح می‌گردد. شوق فعالیت عمیق‌تر و درخواست رهبری حزب (شهید مزاری) شهید سجادی را به کابل می‌کشاند و در کنار مرشدش، گنجینه‌وار رنج‌ها و پیروزی‌ها و نقش‌آفرین عرصه‌های سیاست و حماسه می‌گردد.

حضور در کابل، ظرفیت و استعداد شگرف شهید سجادی را به روشنایی جلوه‌گر می‌سازد؛ ابتکارات و مشورت‌های سیاسی و رازداری‌های صادقانه و خردمندانه با رهبر شهید، نقش محمد در مدیریت تثبیت و گسترده‌ی جبهه سیاسی حزب وحدت را تعیین‌کننده، ماندگار و جاودانه می‌سازد.

تشکیل و برگزاری سمینار سیاسی در کابل، ارتباط با روشنفکران هزاره و جذب آن‌ها، راه‌اندازی و پیش‌بردن نشریه وحدت و فعال کردن امور فرهنگی حزب، خلاقیت‌ها و مشاورت‌های مؤثر سیاسی و... فرازها و فراورده‌هایی است که سجادی توانست در کابل چهره‌ی درخشانی از حزب وحدت و مردم هزاره به سایر گروه‌ها و گرایش‌ها نشان دهد.

خلافت، عهد و صداقت سجادی، او را به یکی از نزدیک‌ترین و مطمئن‌ترین یاران رهبر شهید تبدیل کرده بود؛ همیشه و همواره در کنار رهبر بود و به‌عنوان بازوی توانمند کاروان و مورد اعتماد او در تمامی لحظه‌ها، صحنه‌ها و تصمیمات عمل می‌کرد. توجه، اعتماد و محبت رهبر شهید به سجادی، بسیاری را به حسادت و عناد با او واداشته بود و به همین دلیل، ناروایی‌ها و ناسیاسی‌های فراوانی علیه رهبر شهید و سجادی شهید در زمان حیات‌شان صورت گرفت.

سیدمحمد، فروتنانه و کم‌ادعا در کنار مرشدش، کارهای بزرگی را به فرجام رساند. اولین رازدار و چشم همیشه بیدارش بود و در خطرناک‌ترین مأموریت‌ها و لحظه‌ها فرمانبردارش؛ در فاجعه سقوط افشار آخرین نفری بود که با بابه از علوم اجتماعی برآمد. در هیچ لحظه و هیچ موقعیتی رهبر را تنها نگذاشت و هیچ‌گاه خود را از او و مردم جدا تصور نکرد. و این بود که مردم غرب کابل همان‌گونه که به بابه بزرگ عشق می‌ورزیدند و به چشم اسطوره‌ای بی‌بدیل می‌نگریستند، به سجادی نیز به‌عنوان همراه و همگام لحظه‌های بابه مهر می‌افشاندند. در مقابل، دشمنان و بدخواهان، سجادی را دشمن آشتی‌ناپذیر خود می‌پنداشتند و به خونش تشنه بودند.

سقوط غرب کابل و شهادت پیشوای همیشه جاوید خلق‌ها، قرن‌ها مصیبت

از رقابت تا رفاقت

فرود و فراز مناسبات
شهید مزاری و شهید صادقی نیلی



دکتر حبیب‌الله فهیمی

اشاره

بدون تردید تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان یکی از تجربه‌های سیاسی موفق هزاره‌ها در دوران معاصر بود که توانست مردم انکارشده‌ی هزاره را از حاشیه به متن آورده، به عنوان یکی از طرف‌های اصلی در منازعه‌ی دیرپای افغانستان مطرح سازد. از یک منظر، حزب وحدت بستر شکوفایی استعداد شهید مزاری در مدیریت تحولات کلان کشور بود. شهید مزاری پیش از حزب وحدت، نهایت در قد و قامت یکی از رهبران احزاب چندگانه در جامعه هزاره مطرح بود. هر چند نمی‌توان

دوراندیشی و وسعت نگاه او را با اقران و همگانش سنجید. با تشکیل حزب وحدت است که شهید مزاری در کانون تحولات مربوط به جامعه هزاره قرار می‌گیرد و با عزم راسخ و اراده‌ی آهنین، با زمان‌شناسی دقیق، در نقطه‌ی عطف تاریخ وطن، مقاومت تاریخی و مثال‌زدنی‌ای را برای «انسانی کردن سیاست» در این کشور رقم می‌زند. از این رو، در بررسی کارنامه‌ی شهید مزاری نظر به کارنامه‌ی کسانی که در تأسیس حزب وحدت و یا تثبیت و استقرار آن نقش داشته‌اند، منطقی و موجه می‌نماید. گذشته از این، برخی شخصیت‌ها به لحاظ نقش خوب و خراب خودشان هم شایسته‌ی تامل است. در میان شخصیت‌های هزاره‌گی، شهید صادقی نیلی یکی از کسانی است که می‌توان از هر دو زاویه به او نگاه کرد. هم نقش او در تثبیت حزب وحدت و هم کارهای خود او از جهات گوناگون می‌تواند سنجش‌گرانه ارزیابی گردد. این نوشته می‌کوشد به‌طور فشرده با نگاه گذرا به نقاط عطف در زندگی شهید صادقی، روابط و مناسبات او با شهید مزاری را برجسته‌سازی و بازخوانی کند.

کودکی و دوران تحصیل

مرحوم شهید شیخ محمدحسین صادقی نیلی در سال ۱۳۱۸ ش. در یکی از قریه‌های نیلی مرکز ولایت دایکندی در خانواده‌ی مذهبی به دنیا آمد. محمدحسین مانند سایر کودکان جامعه آن روز سواد خواندن و نوشتن را در مکتب‌خانه‌ها و نزد روحانی قریه آموخت. ادامه درس را در حدود پنج سال در مدرسه سنگ‌تخت (که یکی از مراکز مهم فرهنگی-دینی در دایکندی به شمار می‌رفت)، فراگرفت. شهید صادقی تا جلد دوم لمعه را در سنگ‌تخت در محضر شیخ قاسم‌علی آموخت.

شهید صادقی در سال ۱۳۴۹ برای تحصیل مراحل عالی دروس حوزوی راهی نجف اشرف شد. در مدت سه سال با کوشش‌های شبانه‌روزی سطوح عالی درس حوزوی را فراگرفت و پس از سه سال تحصیل فشرده و متمرکز در سال ۱۳۵۲ در وطن بازگشت. (رسولی و همکاران، ۱۳۹۵: ۲۷۶). به نقل از شبکه افغانستان قلب آسیا)

فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی

شهید صادقی پس از بازگشت به وطن در کنار تأسیس مدرسه دینی که از رسالت‌های اصلی صنف روحانیت به حساب می‌آید، به کار آبادگری و محرومیت‌زدایی دست یازید؛ که اکنون نتایج این کارها در مرکز ولایت دایکندی محسوس است. درباره فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایشان چند نقطه عطف قابل یادآوری است.

۱. پیشگامی در جهاد: شهید صادقی یکی از پیشگامان جهاد علیه کارگزاران رژیم دست‌نشانده‌ی کابل در منطقه دایکندی و بسیاری از نقاط دیگر هزاره‌جات بوده است. به‌طور نمونه، خارج از ولایت دایکندی، ایشان در فتح بسیای از ولسوالی‌های ولایت بامیان و همچنین فتح ولسوالی لعل و سرچنگل در ولایت غور، نقش مستقیم داشته است.

۲. ایستادگی در برابر زیاده‌خواهی و زورگویی: یکی از نقاط عطف در زندگی شهید صادقی نقش برجسته‌ی ایشان در تشکیل «شورای اتفاق اسلامی» و سپس بریدن و ستیزه و کشمکش با این حزب است که به لشکرکشی‌های متعدد شورا به دایکندی و ستم و بیداد به مردم دایکندی منجر شد. فارغ از هر گونه پیش‌داوری درباره میزان تقصیر و یا قصور هر یک از این دو بزرگوار (مرحوم آیت‌الله سیدعلی بهشتی و شهید صادقی) در آغاز تنش و دامن‌زدن به بدبینی‌ها؛ این که منطقه دایکندی همواره از طرف شورایی‌ها

مورد هجوم و تاخت‌وتاز بوده، برای افراد منصف روشن می‌سازد که چه کسانی به شرانگیزی و شعله‌افروزی بیشتر علاقه‌مند بوده است. برخی از اسناد (مانند آنچه به «خاطرات منشی شورای اتفاق» معروف است و به صورت نسخه دست‌نویس در فضای مجازی در دسترس همگان قرار دارد)، فتنه‌انگیزی خوانین و ساده‌لوحی و قدرت‌طلبی مرحوم بهشتی را برجسته‌تر نشان می‌دهد. (خاطرات منشی شورا: ۹۵) با این‌که این موضوع در جای خود بسیار مهم و شایسته‌ی بررسی است و به گمانم ایستادگی شهید صادقی در برابر زیاده‌خواهی، تجاوز و لشکرکشی شورا علی‌رغم خسارت‌ها و بی‌آمدهای ناگوار آن در مجموع یک گام مهم در خودآگاهی و بیداری مردم هزاره به شمار می‌آید که در فرصت مناسب بایستی با تفصیل به آن پرداخته شود. به دلیل تنگی مجال در این‌جا تفصیل ماجراهای شورا و صادقی ممکن نیست. در این بازه‌ی زمانی شهید مزاری نیز بنا به دلایلی که مرحوم بصیراحمد دولت‌آبادی بخشی از آن دلایل را به نقل از خاطرات سیاسی شهید مزاری در کتاب «مزاری ماندگارترین تلاش در تاریخ هزاره‌های افغانستان» نقل کرده است، با بی‌برنامه‌گی و شخص‌محوری در شورای مخالفت دارد ولی هیچ گونه قرائنی که نشان دهد مزاری و صادقی آگاهانه از روی برنامه و هماهنگی با شورای اتفاق مخالفت کرده باشند، در دسترس نیست.

۳. خان‌کشی‌ها: در کارنامه‌ی شهید صادقی نیلی و به‌طور کلی حزب سپاه پاسداران جهاد، یکی از پرسش‌های مطرح‌شده خان‌کشی‌هایی است که به دست عوامل و نیروهای منسوب و منتسب به این جریان سیاسی اتفاق افتاده است. شهید صادقی و نیروهای تحت امرش (شیخ سرور صادقی معروف به صادقی پالیچ و محمدکاظم افکاری) در دایکندی و شهرستان، اسناد اکبری در بامیان، اسلم صالحی در ارزگان خاص، بسیاری از خان‌ها و میران هزاره را نابود و یا بی‌خانمان و آواره ساختند. البته گفتنی است که پیش از پیروزی انقلاب، خان‌ها در نقش حاکمان محلی و ملاها در نقش سخنگویان وجدان عامه مطرح بودند که با پیروزی انقلاب و نشستن آخوند به جای خان به نحوی تغییر نقش و جایگاه اجتماعی در این دو صنف تأثیرگذار رونما گردید که به‌طور طبیعی تقابل و تضاد منافع این دو صنف را ناگزیر می‌ساخت ولی متأسفانه این جابه‌جایی نقش‌ها در قلمرو حاکمیت حزب پاسداران جهاد بیش از هر جای دیگر رنگ خون به خود گرفت و می‌توان گفت این جریان در خان‌کشی اسراف کردند. اکنون بدون هیچ‌گونه غرض‌ورزی این پرسش مطرح است که آیا نمی‌شد بدون این کشتارها، خان‌ها را کنترل کرد؟ در خاطرات منشی شورای اتفاق به تکرار از شرارت‌ها و توطئه‌های خان‌ها و کوشش آهسته و پیوسته‌ی آنان برای ایجاد تقاطق میان آخوندهای تازه به دوران رسیده و بی‌تجربه یاد شده است. غرض این‌که روابط خان و آخوند در جامعه هزاره خوب است با نظرداشت همان زمینه و زمانه‌ای که حوادث و رویدادها اتفاق افتاد، بی‌طرفانه بررسی گردد. برخلاف شهید صادقی، شهید مزاری به دلیل آشنایی عمیق با تاریخ گذشته مردم هزاره به خان‌های خدمتگزار هزاره‌گی احترام داشته و برخی از آنان مانند وکیل اکبرخان نرگس و میرخادم بیگ لعل همواره طرف مشورت و گفت‌وگوی ایشان بوده است. گذشته از این رویکرد متفاوت درباره‌ی خان‌ها گاه رقابت‌ها و کشمکش‌های مستقیم و یا غیرمستقیم هم میان شهید صادقی و شهید مزاری در جریان بوده است. مرحوم بصیراحمد دولت‌آبادی در کتاب «مزاری ماندگارترین تلاش در تاریخ هزاره‌های افغانستان» ذیل حوادث سال ۱۳۵۹ اولین درگیری لفظی میان شهید مزاری و شهید صادقی را به نقل از خود شهید مزاری این‌گونه روایت

کرده است: «با صادقی نیلی درگیر شدیم که دایکندی‌ها آمدند یک انقلاب کردند، تو هم دم شدی! خیال کردی فاتح هزاره‌جات تویی! بعد آمدی یکه‌ولنگ، یک تعداد مردم را به کشتن دادی.» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۵۷)

آقای محمد ناطقی در کتاب «سال‌های تغییر» هنگام بازگویی حوادث جنگ داخلی میان حزب نصر و حزب پاسداران در دایکندی از روایتی این دو بزرگوار این‌گونه روایت کرده است: «استاد صادقی نیلی می‌گفت که سازمان نصر روی سفره‌ی پهن کرده‌ی من نشسته است، او با من گفت: عبدالعلی مزاری از شمال کشور آمده و در مناطق ما

چه می‌کند؟ برود منطقه‌ی خود را آزاد کند.» (ناطق، ۱۳۹۶: ۲۷۲)

حزب وحدت سرآغاز رفاقت شهید مزاری و شهید صادقی

در یک نگاه بی‌طرفانه و در سنجش گفتمانی میان جریان‌های برخاسته از جامعه هزاره باید گفت حزب نصر و حزب پاسداران در اهداف و نیز نگاه‌شان به مردم هزاره بسیار به هم نزدیک بودند. رهبران هر دو جریان به مردم هزاره نگاه ابزاری نداشتند و می‌خواستند در حد توان به مردم‌شان خدمت کنند؛ اختلاف‌ها در حد اختلاف سلیقه و پراکندگی تا این میزان می‌شد. که علی‌القاعده نیابستی موجب اختلاف و پراکندگی تا این میزان می‌شد. برخلاف این دو حزب، احزابی چون حرکت اسلامی یا شورای اتفاق به مردم هزاره نگاه ابزاری داشتند. رهبران این دو جریان مردم هزاره را سیاهی لشکر و نزدیکان رسیدن به قدرت می‌خواستند. محرومیت تاریخی مردم هزاره برای رهبران این دو جریان و به‌خصوص رهبر حزب حرکت هیچ مسئله نبود. او که سال‌ها در امن و آسایش دعاگوی پادشاهان بود، به‌طور طبیعی نمی‌توانست با دردمندی این مردم حرمان‌زده هم‌نواپی و همذات‌پنداری داشته باشد. باری به هر جهت، بی‌تجربه‌گی و خودخواهی سرشته در نهاد آدمی و عوامل گوناگون سبب شد که میان این دو جریان هزاره‌گی درگیری پیش آید که مردم هزاره از اختلاف این دو جریان متأسفانه خسارت‌های بی‌شمار متحمل شدند؛ تا سرانجام در اثر تجربه‌اندوزی و نیز عوامل منطقه‌ای از جمله انکار این مردم به وسیله‌ی وطنداران پیشاورنشین برخی عوامل دلسوز نخست وحدت میان این دو جریان را کلید زدند، که سرانجام به وحدت اکثر قریب به اتفاق جریان‌ها و احزاب هزاره‌گی و شیعی منجر شدند. ولی حقیقت این است که حزب وحدت با محوریت این دو جریان هزاره‌گی به وجود آمد و تا این دو جریان با هم بودند هیچ توطئه‌ای کاری از پیش نبرد. آقای سیدمحمدعلی جاوید در خاطراتش به این واقعیت اعتراف کرده ولی همگرایی و وحدت‌خواهی این دو جریان را نه ناشی از درک و درد تاریخی و تفاهم مشترک بلکه ناشی از فشار ایران دانسته است: «سازمان نصر و پاسداران جهاد که از جانب نهادهای جمهوری اسلامی ایران مربوط به افغانستان، مورد حمایت و تأیید بودند، توحید احزاب و گروه‌های شیعی را به نفع جامعه و یا خویش تشخیص داده، دامنه‌ی دعوت خویش را گسترش دادند.» (جاوید، ۱۳۹۵: ۳۱۷) از همان دوران تشکیل حزب وحدت که مردم خسته از جنگ داخلی و بیزار از تفرقه و نفاق، رهایی از آن وضعیت دوزخی را در وحدت و همگرایی می‌دیدند، نهایت کوشش جریان قریب بر این بود که این روزنه‌ی امید بسته گردد و خواست وحدت‌طلبی به جایی نرسد. به اعتراف خودشان آنان برای فروپاشی حزب وحدت سنگ تمام گذاشتند: «در آن فضای حساس، موضع‌گیری من علیه حزب وحدت و شخصیت شاخص آن آقای مزاری مثل بازی با آتش بود. ولی من به آن بازی خطرناک دست یازیده، عده و عده‌ای از مخالفین حزب وحدت را بیشتر علیه آن توجیه می‌نمودم.» (جاوید، ۱۳۹۵: ۳۳۵)

تشکیل حزب وحدت سرآغاز رفاقت میان شهید مزاری و شهید صادقی بود که اگر هماهنگی این دو مرد بزرگ و دردمند و مردمی نبود، این حزب هیچ گاه نمی‌توانست در میان مردم ریشه بگستراند. اوج این همگامی و همقدمی را در سفر تاریخی این دو شهید به ایران جهت ادغام دفاتر احزاب منحل و معرفی حزب وحدت مشاهده می‌کنیم. از نگاه دیگران هم تصمیم و سخنان این دو شخصیت تعیین‌کننده بود. از لابلای خاطرات معاصران بیش و کم فهمیده می‌شود که رهبر شهید و شهید صادقی برای تثبیت حزب وحدت

همراز مهم رزم



همیشه به دنبال یک گم‌گشته بود، گم‌گشته‌ای که بتواند او را در راستای دستیابی به آرمان‌هایش راهنمایی نماید. بار بار با نزدیکان خود از ماندن در دیار غربت شکایت داشت و آرزو داشت تا در افغانستان، در کنار مردمش باشد. دیری نگذشت که از طریق حاجی طالب مصعب، یکی از نزدیک‌ترین و رازدارترین یاران مزاری، با شهید مزاری آشنا شد. به زبان خود جواد ضحاک گویا این معرفت، او را به گم‌گشته‌ی درونی آشنا ساخت. رهبر شهید از دشواری‌ها و مسیر پر خم و پیچ دادخواهی و حق‌طلبی برای مردمش سخن گفت، در عین حال به او خاطر نشان ساخت که جز پیمودن این راه دشوار، انتخاب دیگری نیز وجود ندارد.

علی فیضی

در ابتدای زندگی پر مشقت و همراه با درد و رنج تحمیل شده بر یک نسل، در بکه‌ولنگ بامیان، پدر را از دست داد و مانند هزاران شهروند آواره‌ی این مرز و بوم به طرف ایران مهاجرت نمود. دوران کودکی‌اش با شنیدن طعنه‌های معمول از سوی همسایه‌های ایرانی‌اش گذشت. اما با دنیایی از غرور و امید، بدون این‌که این مزاحمت‌ها اندک تأثیر منفی بر روان جواد داشته باشد، به راه‌اش ادامه داد. با روحیه بلند و سلحشوری که داشت، در ایام نوجوانی به آموختن فنون رزمی پرداخت اما نه از روی هوس، بل برای برآوردن رویاها و آرمان‌های دوران کودکی‌اش که برای او خاطر نشان ساخته بود تا برای به‌دست آوردن حق، باید قوی باشی. نمی‌دانست که قدرت جسمی به تنهایی او را به آرمان‌هایش نمی‌رساند. همیشه به دنبال یک گم‌گشته بود، گم‌گشته‌ای که بتواند او را در راستای دستیابی به آرمان‌هایش راهنمایی نماید. بار بار با نزدیکان خود از ماندن در دیار غربت شکایت داشت و آرزو داشت تا در افغانستان، در کنار مردمش باشد. دیری نگذشت که از طریق حاجی طالب مصعب، یکی از نزدیک‌ترین و رازدارترین یاران مزاری، با شهید مزاری آشنا شد. به زبان خود جواد ضحاک گویا این معرفت، او را به گم‌گشته‌ی درونی آشنا ساخت. رهبر شهید از دشواری‌ها و مسیر پر خم و پیچ دادخواهی و حق‌طلبی برای مردمش سخن گفت، در عین حال به او خاطر نشان ساخت که جز پیمودن این راه دشوار، انتخاب دیگری نیز وجود ندارد. جواد ضحاک قبل از این معرفت در کوچه و پس‌کوچه‌های مشهد با دوستان‌اش سرگردان بود، سرگردانی که گاهی او را شور طلب و انسانی عقده‌مند می‌ساخت و همواره با ایرانی‌های هم‌سن و سالش، درگیر نزاع و جنگ تن به تن بود. هیچ برنامه‌ی مشخصی نداشت. اما خوشبخت بود که با ابر مردی راه‌نما معرفت حاصل نمود. جواد ضحاک که در دوران طفولیت داغ از دست دادن پدر را به دوش کشیده بود، مزاری را پدر خواند و در کنار او و یاران آن بزرگ‌مرد، چون عقاب صخره‌های بابا به پرواز درآمد. بعد از آشنایی با مزاری در سال ۱۳۶۳، ضحاک وظیفه عکاسی و فیلم‌برداری را به عهده داشت. اشتیاق خالصانه ضحاک در همراهی و حرکت در مسیر رهبر شهید باعث شد تا وظیفه‌های سنگین‌تر و مهم‌تر به دوش او سپرده شود. در کابل، مرکز ولایت بامیان و ولسوالی بکه‌ولنگ، در تریه سربازان تازه وارد کمک می‌نمود. با مهارت، شجاعت و صداقتی که داشت، خیلی زود توانست اعتماد رهبر شهید را جلب نموده و به عنوان مخابره‌چی شخصی، گارد و رازدار آن مرد بزرگ ایفای وظیفه نماید. تا آن‌جا که رهبر شهید یک روز، قربان‌علی یکی از دوستان نزدیک‌اش را خواست و به او گفت که جواد مانند فرزندم است و تا حالا به جز جوان‌مردی از او چیزی دیگری ندیده‌ام و از تو می‌خواهم که دخترت را به عقد او درآوری. قربان‌علی این امر را به فال نیک گرفت و بعد از توافق جواد ضحاک و سهیلا دختر قربان‌علی، این وصلت انجام شد.

در زمان جنگ غرب کابل، در جنگ با سیاف یک‌بار شهید ضحاک اسیر نیروهای کوردل سیاف گردید. ضحاک سه ماه را در زندان سیاف با بدترین شکنجه‌ها سپری نمود و بالاخره موفق شد تا از زندان فرار نموده و دوباره نزد رهبر شهید برگردد. ضحاک با اراده‌ی محکم‌تر از قبل به مبارزات عدالت‌خواهانه ادامه داد و در مسیر حق‌طلبی گام‌های استوارتری برداشت. جایی جز خانه

چه خون‌دل‌ها خورده بوده‌اند. آن بزرگواران گاه با اخم و تندی و گاه با صبر و سکوت، سرانجام با دشواری‌های فراوان توانستند به مقصد نزدیک شوند. سید مرتضوی در کتابچه خاطراتش به نام «قصه‌های زندگی»، یک جلسه از کارشکنی و وحدت‌ستیزی‌های برخی عوامل سطحی‌اندیش و اسیر منافع شخصی را این‌گونه روایت کرده است: «برای اولین بار اعضای برجسته گروه‌های سابق چه موافق و چه مخالف حزب وحدت اجتماع نمودند که در این جلسه بین آقای مهدوی (شیخ نادر مهدوی خواجه نیک‌پای) و آقای مزاری برخورد بسیار تند و زشت صورت گرفت، آقای مهدوی گفت: من با کسانی که عاملین جنگ‌های داخلی‌اند حاضر نیستم زیر یک سقف باشم، چه رسد در یک حزب؛ آقایان مزاری و صادقی نیلی و محمد اکبری از حزب وحدت اخراج شده محاکمه شوند. آقایان مزاری و صادقی نیلی از صبر و بردباری کار گرفته، سکوت اختیار کردند.» (مرتضوی، بی‌تا، ۱۵۴) چنان‌چه از این روایت پیدا است مهم در نگاه دیگران هم اقدام و سخن این دو بزرگوار بوده است و طرف منازعه و درگیری هم این دو شخصیت بزرگوار.

سرانجام شایسته‌ی یادآوری است که جناب محمد ناطقی در کتاب «سال‌های تغییر» در بازگفت حوادث مربوط به روزهای آغاز تشکیل حزب وحدت، روایت دراماتیک از ملاقات میان رهبر شهید و شهید صادقی نیلی در منطقه‌ای به نام «خارقول» به دست داده که گویا در آن جلسه شهید مزاری تفنگچه همراه داشته و صحبت‌های تند خطاب به شهید صادقی داشته است. بنده به دلیل عدم انسجام درونی این روایت و نیز خبر واحد بودن آن، چندان اعتمادی به آن ندارم و از این رو از نقل ماجرا هم پرهیز می‌کنم. این‌جا تنها به نکته‌ای که از نظرم ناسازگاری روایت ناطقی را بر ملا می‌سازد، اشاره می‌کنم. ناطقی پس از روایت ماجرای خارقول از ملاقات دیگر میان شهید مزاری و شهید صادقی در جایی به نام «دهن گودر» یاد می‌کند که در آن جلسه شهید مزاری با شهید صادقی بسیار مؤدبانه حرف زده بود، گاه همگشتی دو نفره و صمیمانه نیز داشته و در ادامه گویا توافق شده بود که هر دو گروه در دایکندی در پایگاه‌های‌شان باشند و سخن از عدم تعرض به مناطق و پایگاه‌های همدیگر به میان می‌آمده است. از نگاه نویسنده، این سطور در آن شرایط سخن‌گفتن از گروه‌های سابق به جای سخن از ضرورت وحدت و همگرایی، اندکی منطق درونی و انسجام روایت ناطقی را مخدوش ساخته، باورمندی به صحت آن را مشکل می‌سازد. آن‌چه در نگاه من ناسازگاری روایت ناطقی را بیشتر بر ملا می‌کند این است که این ملاقات علی‌القاعده باید پس از تشکیل حزب وحدت روی داده باشد که استاد عرفانی یکاوتنگی و استاد اکبری برای آوردن شهید صادقی به نیلی رفته بوده‌اند و مرحوم استاد عرفانی از کوشش‌های خویش و استاد اکبری برای راضی کردن شهید صادقی جهت آمدن به بامیان در کتاب «حزب وحدت اسلامی افغانستان از کنگره تا کنگره» سخن‌ها گفته ولی هیچ‌گونه سخنی از این ملاقات در میان نیست. ایشان تصریح می‌کند: «در تاریخ ۱۳۶۸/۱۰/۵ صادقی نیلی را در منطقه یکاوتنگ استقبال نمودیم. جلسه سخنرانی برای ایشان ترتیب داده شد و او انگیزه‌ی آمدن خود را به مرکزیت حزب وحدت چنین بیان نمود...» (عرفانی، ۱۳۷۲، ۱۸۹) درحالی‌که از روایت ناطقی برمی‌آید گویا این ملاقات پیش از تشکیل حزب وحدت بوده است.

به هر روی، با تشکیل حزب وحدت این دو مرد دردمند و مردمی همدیگر را یافتند ولی دیر یافتند. افسوس که دست‌های پلیدی که همیشه دشمن اتحاد مردم هزاره بوده با فتوای شیخ شهر (شیخ آصف محسنی) شهید صادقی را در بهترین فصل ثمردهی از مردم ما گرفتند. روح آن دو شهید بزرگوار شاد و یادشان همیشه جوان باد!

یادداشت

درباره‌ی فتوای آیت‌الله شیخ آصف محسنی راجع به قتل شهید صادقی نیلی در کتاب «بوز انقلاب» یادنامه آن شهید که به همت علی نجفی (معروف به مسیح ارزگانی) تدوین و به وسیله مجمع فرهنگی ارزگان نشر شده، سخنان صریح و مستند آمده است. به بخش اعترافات از همین کتاب مراجعه شود.

منابع

- جاوید، سیدمحمدعلی (۱۳۹۵)، خاطرات من، کابل، نشر نگار.
- دولت‌آبادی، بصیراحمد (۱۳۹۲)، مزاری ماندگارترین تلاش در تاریخ هزاره‌های افغانستان، اصفهان، یاد یار مهربان.
- رسولی، حیات الله، و همکاران (۱۳۹۵)، خورشید عدالت (دفتر دوم)، قم، بی‌تا.
- عرفانی، قربان‌علی (۱۳۷۲)، حزب وحدت اسلامی افغانستان: از کنگره تا کنگره، قم، انتشارات سراج.
- مرتضوی، رحمت‌الله (بی‌تا)، قصه‌های زندگی، بی‌تا.
- ناطق، محمد (۱۳۹۶)، سال‌های تغییر (روایت نیم قرن زندگی)، کابل، موسسه تاریخ شفاهی افغانستان.
- خاطرات منشی شورای اتفاق، نسخه دست‌نویس.

رهبرش را برای زندگی انتخاب نکرد و به گفته‌ی حاجی طالب مصعب، رهبر شهید و جواد ضحاک مانند پدر و فرزند کنار هم بودند. خاطرات جالب و به یادماندنی زیادی از آن دوره نقل می‌شود. یکی از دوستان ضحاک روایت می‌کند که روزی در کارته سه، در منزل رهبر شهید، دور سفره نشستیم و آن روز، سید علی، جواد ضحاک و تعدادی از مجاهدین همراه با مزاری در یک جلسه رفته و دوباره برگشته بودند. شهید ضحاک می‌گوید که امروز رهبر شهید چند دقیقه دیرتر وارد مجلس گردید؛ با همه احوال‌پرسی نموده و قول می‌داد و در صندلی که کنار احمد شاه مسعود بود، نشست. رییس دفتر مسعود به رهبر شهید می‌گوید که مزاری صاحب! آمر صاحب ماند و قول ندادید. بابه مزاری بلافاصله می‌گوید که پیجم ما (مجاهدین) قبل از این‌که داخل کابل شویم با آمر صاحب در جبل‌السراج قول داده بودیم. دوست شهید ضحاک هدف بیان این خاطره را توسط ضحاک، آوردن یک نمونه از صدها نمونه دیگر که بیان‌گر یکی بودن قول و عمل شهید مزاری می‌باشد، عنوان می‌کند. سال ۱۳۷۳ زمانی که جنگ در غرب کابل به اوج خود می‌رسد، رهبر شهید از ضحاک می‌خواهد تا خانواده‌اش را از محل درگیری خارج سازد. ضحاک همراه با خانواده رهبر شهید از مسیر غزنی و قندهار به طرف پاکستان رفتند و در آن‌جا بود که خبر شهادت رهبرش را شنید و سقف بلند آرزوهایش بر سرش ویران گشت و بار دیگر طعم بی‌پدیری را چشید.

مکتب مزاری، آن‌چنان روی شخصیت ضحاک تأثیر گذاشت که ضحاک از زندگی بی‌هدف و بی‌آرمان، گذر کرد و یک زندگی معنادار برای خود رقم زده و تبدیل به یک قهرمان تکرار نشدنی در راه مبارزات عدالت‌خواهانه گشت. بعد از شهادت رهبر شهید، ضحاک آتش درونش را در راستای حق‌طلبی برای مردمش نتوانست خاموش کند و دوباره به بامیان بازگشت و مانند ده‌ها یار باوفای رهبر شهید به راه او ادامه داد؛ چه در زمان بودنش در ریاست خارجه حزب وحدت اسلامی در کنار استاد خلیلی و چه در زمان وکالتش در شورای ولایتی بامیان، در راه مزاری ثابت قدم ماند. در زندگی ضحاک بعد از شهادت رهبر شهید، حوادث و رویدادهای بسیار تلخی روی داد. در درگیری با شورای نظار در ولسوالی بکه‌ولنگ، به‌شدت زخمی گردید و برای معالجه نخست به مزار شریف و بعد به پاکستان برده شد. بار دیگر، قرار بود از سوی حزب وحدت اسلامی به حیث جنرال در تشکیلات جدید دولت جمهوری اسلامی افغانستان معرفی گردد، ولی به خاطر مصلحت‌های سیاسی این امر محقق نگردید.

ضحاک اواسط ماه سوم سال ۱۳۹۰، زمانی که رئیس شورای ولایتی بامیان بود، کابل را به مقصد بامیان از مسیر غوربند ترک گفت. خبر از وجود افراد مسلح وابسته به طالبان در این دره همچنان وجود داشت، با آن‌هم ضحاک با نترسی تمام از این مسیر سفر کرد ولی سفری که نیمه ماند و توسط طالبان در غوربند دست‌گیر شد و بعد از سه روز شکنجه بالاخره، همچون مزاری رهبر و مقتدایش، توسط این سیاه دلان به شهادت رسید. کسی که با او یکجا اسیر گشته بود و در یک اتاق هر دو نگهداری می‌شدند، بعدها رها شد و به بامیان آمد. او به مردم گفت که زمانی که افراد مسلح شهید ضحاک را شکنجه می‌کردند، از او می‌پرسیدند که تو کی استی و شهید ضحاک با افتخار و غرور می‌گفت: «مه باچه مزاری استم».

اخلاصی یادی از شهید

حسین مبارز

بسم رب الشهداء والصدیقین

شهید اخلاصی از بنیان‌گذاران حزب وحدت اسلامی بود. او از معدود رهبران این حزب بود که تمام دوران تحصیلات و فعالیت‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی خویش را در داخل کشور افغانستان انجام داد و همواره در متن جامعه حضور داشت؛ نه خود و نه خانواده‌ی او همچون خیلی از دیگر رهبران سیاسی برای عافیت‌طلبی به کشورهای خارج فرار نکرد.

حجّه‌الاسلام شهید خادم‌حسین اخلاصی از یاران برجسته‌ی رهبر شهید عبدالعلی مزاری (ره) بود. شهید اخلاصی فرزند سرورعلی از ولایت غزنی، ولسوالی جاغوری، منقطه‌ی «بوست» و قریه‌ی «چوب» در سال ۱۳۳۵ ش چشم به این جهان گشود. دوران کودکی را چون دیگر اطفال سرزمین هزارستان بزرگ در بازی با خاک پاک زادگاهش سپری کرد و سپس آموزش‌های ابتدایی را پیش ملای مکتب محل آموخت و بعد وارد مدرسه علمیه منطقه‌ی «ماجری» شد. سپس برای ادامه تحصیلات به کابل رفت و در مدرسه‌ی «شیخ محمدمین افشار» درس عالی‌ه حوزه را فراگرفت.

شهید اخلاصی در کابل با جمعی از روشنفکران و فعالان سیاسی و جمعی از روحانیون آزادی‌خواه آشنا شد و بعد از تفتیش عقاید توسط حزب خلق و پرچم ناگزیر کابل را ترک گفت و در منطقه تمکی ولسوالی قره‌باغ غزنی مشغول خدمت به مردم شد و سپس به حزب سامان نصر پیوست. شهید اخلاصی از اولین چهل نفری بود که به این سازمان در کل جاغوری پیوست؛ چون قانون اولیه در عضو شدن به این سازمان، داشتن تحصیلات عالی حوزه یا حداقل اتمام صنف دوازده بود. از همین جا بود که فعالیت‌های سیاسی و جهادی شهید اخلاصی به طور جدی و رسمی آغاز شد.

پاییز سال ۱۳۶۷ با شهید اخلاصی آشنا شدم. اولین بار ایشان را در پایگاه «شهید احمدزاده» در شهرک انگوری از توابع ولسوالی جاغوری دیدم. آن زمان تنش سیاسی بین احزاب شیعی به اصطلاح «پیرو خط امام» از چپتی و احزاب مخالف این‌الگو مانند شاخه‌ی هزاره‌گی حزب اسلامی گلبدالدین حکمتیار به رهبری ابراهیم پاتو و حزب حرکت به رهبری شیخ آصف محسنی قندهاری و شورای اتفاق به رهبری سید علی بهشتی بسیار شدید بود.

در همین آوان با یک برنامه‌ی از قبل تعیین‌شده، تعداد چهار نفر از مسافرین مهاجر هزاره‌گی را در زان پشتون‌تبار (که در مسیر بازارک مرزی «بادنی» تا شهرک مقور ادامه داشت و ناامن بود) کشته بودند و حزب اسلامی به رهبری ابراهیم پاتو آن را پنهان‌های ساخت که گویا تقصیر اصلی به دوش احزاب پیرو خط امام است. چون این چهار گروه (سازمان نصر، سپاه پاسداران، نهضت اسلامی و حزب جبهه متحد) حاضر نیستند با پشتون‌ها وارد جنگ شوند!

دلیل راه‌اندازی جنگ از طرف حزب اسلامی در بخش هزاره‌گی جاغوری که فردی معروف به «نبی کور» از شارستان با جنگجویانش در خدمت ابراهیم «پاتو» بود، عبارت‌اند از: اول) تضعیف رقبای حزب گلبدالدین مثل حرکت انقلاب به رهبری مولوی محمدنبی محمدی و حزب اسلامی مولوی یونس خالص، در مناطقی چون مقور، لشکزی، شنکی، خاک ایران، و حوزه ولایت قلات تا «بادنی» بود که در مسیر کوپته قرار داشت. دوم) زدن احزاب چهارگانه‌ی فوق در کل ولسوالی جاغوری بود.

روزی که این بلوای جنگ داخلی از بازار انگوری توسط یکی از فرماندهان نظامی حزب اسلامی به نام «باشه‌حیب» رقم خورد، سه‌سال تمام جاغوری را در آتش جنگ داخلی سوزاند.

صبح‌گاهی بود که سر سرفه‌ی صبحانه بودیم و شهید اخلاصی از سفری که از هزاره‌جات بازگشته بود، از جزئیات فتح بامیان و از دورنمای سرنوشت گروه‌های شیعی و زمزمه‌ی وحدت و آرزوهای کلان صحبت می‌کرد؛ ناگهان نگهبانان مرزی سازمان نصر از یک توطئه‌ی بزرگ خبر دادند!

مجموعه‌ی بزرگی از مردم که اکثرشان افراد حزب اسلامی بودند، به پایگاه سازمان نصر حمله کردند. شهید اخلاصی بلندگو را گرفت و اعلام کرد که مردم باید خون‌سردی خود را حفظ کنند. هر مشکلی هست با آشوب نمی‌شود آن را حل کرد، که فردی به نام «حکیم گاو» از افراد مشهور حزب اسلامی بلند داد زد: «بزنیید این آخوندهای شیطان را! این‌ها هستند که ما را بدبخت کرده‌اند.» سپس سنگی را به طرف شهید اخلاصی با قدرت پرتاب کرد که اندکی به خطا رفت و به شیشه‌ی کتابخانه اصابت کرد. بعد خراب‌کاری و آتش‌زدن دفتر شروع شد!

نظامیان سازمان نصر مردم را محاصره کردند ولی شهید اخلاصی تأکید کرد که «هیچ کس حق شلیک به مردم و حتی فیر هوایی را هم ندارد!» لذا نفرات حزب اسلامی در لباس غیرنظامی سلاح‌های ثقیله و خفیفه را از انبار دفتر بردند؛ شیشه‌های کتابخانه را خرد کردند و هر چه کتاب بود، روی زمین فرش کردند. کتابخانه کوچکی در کنار دفتر حزب سپاه پاسداران و مربوط آن دفتر بود نیز آتش زدند.

نتیجه‌ی این کار، عدم مداخله نظامی به امر مسئول دفتر سازمان نصر بود که شخص شهید اخلاصی بود.

بعد از تخریب‌کاری این جماعت که حدود دوهزار نفری بودند، به دفتر حزب نهضت و جبهه متحد نیز حمله کردند و مقاصدی که داشتند را همراه با

چرا دیگر رهبران حزب پا به فرار گذاشتند، چپ موافق و چپ مخالف؟! دلیل آن واضح بود: تن این عالی‌جنابان طاقت‌گرد و خاک میدان خدا و راستی را تحمل نمی‌توانست. چون بدن این آقاییان به فساد و خوش‌گذرانی آلوده شده بود، اما رهبر شهید و یارانش چنین نبود، بلکه آنان فقط برای ادای رسالت و ایمان به مبارزه برای عدالت الاهی تا پای جان مقاومت کردند، تا خون‌شان را نیز در این رهگذر هدیه‌ی تاریخ آگاهی برای عدالت نمودند. اکنون آنان با شهادت‌شان چراغ راه یک ملت و جوامع آزادی‌خواه و عدالت‌طلب در مقابل ظلم و بی‌عدالتی هستند. و ما از این شاهکار اخلاقی و مدل مبارزه‌ی ایمانی و آگاهانه‌ی آنان چنین می‌آموزیم که راه و چراغ راه، راه رهبر شهید و یاران با وفای او است.



تخریب‌کاری و لت‌وکوب کردن طلاب جوان مدرسه علمیه تا حدی عملی کردند.

شهید اخلاصی اعضای دفتر را جمع کرد و گفت: «من افرادی را دستور داده بودم که افراد مظنون و خراب‌کاران پیش‌تاز را شناسایی کنند و بعضی را نیز به پشت‌تن‌شان با ماژیک خط بزنند و فعلاً تا مردم از داخل شهرک انگوری پراکنده نشده‌اند، آنان را دستگیر کنید.» با این روش، خیلی‌ها دستگیر شدند و تا یک سال در زندان بودند.

شعار خیلی از خراب‌کاران این بود که «آخوندها چوچه‌های شیطان است؛ آن‌ها را بزنند.» بعداً ما از شهید اخلاصی پرسیدیم که ما قبلاً یک چنین شورشی را با شلیک هوایی پراکنده کردیم، چرا نگذاشتید این بار هم موضوع را در نطفه خفه می‌کردیم؟ شهید اخلاصی گفت: «گروه‌هایی تصمیم داشتند ما آدم بکشیم و جنگ را علیه ما از همین جا آغاز کنند و قصدشان ما بودیم و ما هرگز نمی‌خواهیم به دلیل یک توطئه، در مقابل مردم قرار بگیریم.»

چند روزی گذشت و چهار گروه تصمیم گرفتند تا با پشتون‌های مردم و توابع احزاب چهارگانه‌ی پیرو خط امام که در اکثریت قاطع قرار داشتند، حزب اسلامی را به دلایل اعمال ضداسلامی، تکفیر و حکم جهاد علیه‌شان بدهند، که در این میان، شهید اخلاصی (که مسئول دفتر شهید احمدزاده در ناوه انگوری بود) علماً را جمع کرد که باید این موضوع را به طور مسالمت‌آمیز حل‌وفصل کنند، و نباید این فتنه به جنگ داخلی و برادرکشی منجر شود، اما در جریان جلسات چند گروه نظامی به تجمع علمای احزاب چهارگانه حمله‌ی مسلحانه کردند و جنگ از همان‌جا آغاز شد و تلفات انسانی و نفاق شدید به بار آورد. علمای جاغوری علیه شاخه‌ی هزاره‌گی حزب اسلامی مستقر در مرز ناوه‌ی انگوری و لشکزی، حکم جهاد اعلام کرد. این حکم را آیت‌الله عظیمی از حوتقول انگوری و از رهبران سپاه پاسداران، در بازار غجور در حالی که روی ماشین جیب روسی که داخل آن بودم با بلندگویی که من همراه خودم حمل می‌کردم، اعلام کرد و غروب آن روز در بازار سنگ‌ماشه به آن حکم تأکید بیشتر کرد و آیت‌الله عظیمی حوتقول از «سوزانده شدن قرآن در کتابخانه توسط افراد حزب اسلامی و عکس‌های شهید و توهین سوغات زائران کربلا مثل شکستن مهر و تربت کربلا که همراه با تمسخر بوده، که گفته بودند این خشت‌های ریزه را برای چه از خارج با خود آوردند؟» سخن گفت و بر ملحد خواندن نیروی حزب اسلامی گلبدالدین تأکید کرد که البته و متأسفانه این فعل‌های ناتواپ را من خود شاهد بودم که توسط باشه‌حیب و نفرات ایشان انجام شد؛ چون افراد این گروه بین مرز هزاره‌ها و پشتون‌ها مستقر بودند، و این برنامه از طرف ابراهیم پاتو رهبر این گروه قبلاً در کوپته پاکستان برنامه‌ریزی شده بود؛ چنان‌که خود ابراهیم پاتوی جاغوری گفته بود: «من هر وقت که شده یک‌بار تئبانم را بر روی این آخوندها لخت می‌کنم!» بعد از آن جنگ سه‌ساله‌ی داخلی جاغوری به شدت ادامه پیدا کرد و فجایع بسیار به بار آورد.

زمستان سال ۱۳۶۸ در سنگ‌ماشه بودم که رسانه‌ها خروج رسمی ارتش سرخ شوروی را از افغانستان رسماً اعلام کردند، و قومندان علم بهرامی که همیشه کتاب می‌خواند و رسانه‌ها را رصد می‌کرد. آن زمان، روزنامه‌های چاپ کابل

توسط موتوروانانی که به کابل رفت‌وآمد داشتند به دفتر سنگ‌ماشه آورده می‌شد و مجاری دیگر نیز برای کسب اطلاعات سیاسی و نظامی وجود داشت. یک روز اندکی به ظهر مانده بود که قومندان علم بهرامی از بازار دوان دوان با یکی از دوستانش که یک داکتر لنگ بود به پایگاه آمد و از کودتای جنرال «شهنواز تنی» خبر داد. تا عصر کودتا و جریان جنگ از طریق رادیو کابل دنبال می‌شد که در نهایت کودتا شکست خورد و شب اعلام شد که شهنواز تنی با گلبدالدین حکمتیار تباری کرده بودند که حکومت نجیب‌الله را سقوط داده و قدرت را به دست گیرند، ولی موفق نشدند و بعد از شکست کودتا و کشته‌شدن نیروهای پشتون‌زبان بسیار، شهنواز تنی با یک جت و یک هلیکوپتر به پاکستان فرار کرد.

شهید اخلاصی که برای دید و بازدید و کنترل جنگ داخلی به پایگاه شهید مظفری در سنگ‌ماشه آمده بود، می‌گفت فرماندهان سازمان نصر چپ در قالب مجاهدین یا حزب وحدت باید خود را آماده کنند که موقعیت هزاره‌ها را در کابل تثبیت کنیم و آن روز زود فرامی‌رسد، که بهرامی با خنده گفت: «لطفاً جایگاه جنرالی من و شهید ضابط احمد را باید در نظر بگیرید!» با انتقال مقداری اسلحه ثقیله از سنگ‌ماشه به طرف انگوری حرکت کردیم و شب را در خانه‌ی شهید اخلاصی در «بوست» ماندیم. شهید اخلاص با تمام خلوص و سادگی و بی‌آلایشی از ما پذیرایی می‌کرد، بدون این‌که با خود خدمه یا بادیکارد همراه داشته باشد؛ با این‌که او مسئول یک پایگاه نظامی-سیاسی و فرهنگی بود و دفتر سنگ‌ماشه با همکاری دفتر انگوری «نشریه پیام مقاومت» را به شکل زیراکسی چاپ می‌کردند، اما شهید اخلاصی محافظ نداشت و از دفتر حقوق نمی‌گرفت و به کسی برای امور شخصی خود هرگز دستور نمی‌داد و همواره امورات تدبیر منزلش را شخصاً انجام می‌داد و یکی از بی‌تکلف‌ترین و صادق‌ترین و باهوش‌ترین رهبران سیاسی سازمان نصر و بعد حزب وحدت اسلامی افغانستان بود.

فکر و ذکر دیگران، همواره در مورد خود و حزب سیاسی خودشان بود، اما شهید اخلاصی به فکر سرنوشت هزاره‌ها بود و اندیشه‌ی بلندتر داشت و دوراندیش بود؛ مصلحت عامه را بر حزب و منافع شخصی خود ترجیح می‌داد. در این میان فقط شهید ایوذر پاتو و رهبر نظامی حزب سازمان نصر و بعد حزب وحدت با شهید اخلاصی هم‌نویی بیشتر داشت.

در آن زمان بحرانی با این‌که پنج‌گروه سیاسی در داخل جاغوری به شدت درگیر جنگ داخلی خانمان‌سوز بودند، ولی شهید اخلاصی مرتب با بامیان و روند تشکیل حزب وحدت در تماس بود و برای تبلیغ و گسترش حزب وحدت از هیچ تلاشی فروگذار نکرد.

بعد از سپری‌شدن یک سال جنگ، شهید اخلاصی دوباره راهی مناطق هزارستان شد و در نهایت اواخر زمستان سال ۱۳۶۸ از سفر بازگشت و تشکیل حزب وحدت را حتمی دانست، و مدتی مسئولیت دفتر شهید احمدزاده را دوباره بر دوش گرفت. به دلیل جریان جنگ داخلی و تعطیلی حوزه علمیه، من درس‌هایم را پیش ایشان و استاد خطیب فرامی‌گرفتم. در آن زمان حزب اسلامی به سنگ‌ماشه حمله کرد و یک گلوله به وسط سینه ایشان اصابت کرد و از پشت شانه‌اش خارج شد که تپانچه و کمر بند گلوله‌ی ایشان

ستاره‌های از مچید پایداری



محمدعلی فیاض

سرآغاز: مردان تاریخ از دل خاک و خاکستر بیرون می‌شوند و در گذرگاه تاریخ سربهداران بی‌باک و نترس حماسه آفریده‌اند، از هفت‌خوان خون گذشته و به اوج بلندی رسیده‌اند. یا در مسیری سبزه، با لباسی سرخ شاهراه تحول و تغییر دیگران را گل‌سرخ کاشته‌اند و خود گلگون و سرخ‌فام به ماندگاری رسیده‌اند. سید علی علوی یکی از این مردان نترس و آگاه سرزمین ما است که از دامنه‌های البرز ترکستان برخاسته بود تا همگام با پیشوای آزادی و رهبر اینترگرش طلسم ستمگری‌های صاحبان زور و زر را بشکنند و تقریباً هرجایی که گام‌های مردانه بابه مزاری می‌رفت، بوی مردانگی علوی هم می‌دوید.

گل‌باغ زندگانی خونین علوی

۱- گلدان وحدت: پس از سال‌ها جهاد با کمونیست‌ها و سپس جنگ‌های داخلی و ناهماهنگی‌ها در اقدامی مؤثر با ایجاد یک ساختار سنجیده‌شده و نظام‌مند، حزب وحدت اسلامی افغانستان این‌گونه شکل گرفت: سرانجام برای تحقق اتحاد کامل، اولین گردهمایی باشکوه خود را در تاریخ ۶۸/۴/۲۵ در مرکز بامیان دایر نمودند که ۷ روز به درازا کشید و اعضای شرکت‌کننده پس از شانزده دور جلسه جدی و پشت‌سرهم تصمیم نهایی را مبنی بر اتحاد همه گروه‌ها اتخاذ نمودند و قطعنامه‌ای به عنوان میثاق وحدت در ۲۰ ماده تدوین و طی مراسم باشکوهی در مرقد میر سیدعلی یخسوز، همگی میثاق را امضا و سوگند وفاداری یاد کردند (حزب وحدت از کنگره تا کنگره، ۱۷: ۱۳۷۲).

۲- شکوه پایداری (مقاومت غرب کابل): دو سال و ده ماه پایداری جانانه شهید مزاری و حزب وحدت در غرب کابل برای رسیدن به همدیگرپذیری و فریاد یکسان‌نگری همه اقوام بود؛ به تعبیری نوک پیکان مزاری در قدم اول ازین‌بردن اندیشه استیلاطلبی بود که در کله‌های سنگی بعضی از خودبینان جا خوش کرده بود: «اگر حرف بر سر چند چوکی بود که مارکسیست‌ها هم آن را داده بودند؛ پس دیگر دعوایی نبود». اینجاست که حرف آن مرد تنها را کسی نفهمید و هر کسی از ظن خود بارش گشت. (عدالت و امید، ۱۶۹: ۱۳۹۸) به نقل از (مظفری ۱۳۹۵: ۱۳) هدف فراتر از یک قوم و مذهب و در سطح ملی بود؛ تا به برتری‌جویی‌ها پایان داده شود و در این راستا گام‌ها برداشتنند و به گفته رهبر شهید «ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه افغانستان، تأمین وحدت ملی و ارضی این کشور است که همه ملیت‌ها به حقوق‌شان برسند» (فریاد عدالت، ۴۵: ۱۳۹۷).

در این مسیر چه سختی‌ها که نکشیدند. در سال هفتاد خورشیدی شهید مزاری و همراهانش (علوی و...) در ایران با بی‌مهری ایرانی‌ها روبرو شدند تا جایی که «حتی نامه تردد سید علی محافظ ایشان تمدید نمی‌شد. بابه تنها به تهران می‌رفت و سید علی محافظ او در قم مانده بود.» (مزاری ماندگارترین تلاش در تاریخ هزاره‌های افغانستان، ۱۳۹۲: ۱۵۴) در بازگشت از ایران در فراه کمین خوردند، و با طی مشکلات خطرناک، زمینه‌ی عبورشان به هزارستان فراهم شد. (همان: ۲۶) جویا با تعدادی از نصری‌ها، بابه را در فراه بر کناره‌ی رودخانه یافتند که برای غذای خود و سید علی ماهی صید می‌کردند. (همان: ۱۵۷)

۳- پرواز سرخ: احد بهادری از آخرین مردانگی‌های علوی و رهبر آزاده‌شان در کابل می‌گوید: امورات اکمال و توزیع مهمات به نیروهای حزب وحدت و پیشبرد برخی کارهای بابه مزاری توسط سید علی مدیریت می‌شد. با این حال، محافظت جان بابه مهمترین وظیفه‌ی سید علی بود. سید علی در آخرین لحظات اما بیشترین و سخت‌ترین تلاش‌های خویش را به کار بست تا از راه‌های مختلف بتواند بابه را از مهلکه بیرون بکشد اما دست قضا برای پاک‌بازان عدالت‌خواه، پروازی سرخ را نگار داد. (عدالت و امید، ۱۳۹۸: ۲۷۶)

۴- آخرین نفس‌های مردانه: میر شاه خدردی خبرنگار آسوشیتدپرس در افغانستان نخستین گواه اسارت خورشیدها بوده است: در چهارآسیاب، در همان اتاقی که بابه زندانی بود، ابوذر و دیگر هم‌قطارانش نیز بودند. سید علی سکرتر بابه نیز در آن اتاق بود. (همان: ۲۵۸)

۵- کهکشانی از غزنه تا بلخ: یکی از حماسه‌های تاریخ جهان تکرار شد: پیکر بابه مزاری و یار دیرین او سید علی علوی از غزنه تا مزار در آن هوای سرد زمستانی هزارستان به دوش مردم کشیده شد. (مزاری ماندگارترین تلاش در تاریخ هزاره‌های افغانستان، ۱۳۹۲: ۱۷۴) تابوت بابه مزاری و سید علی به منطقه یکه‌توت مزار شریف روز ۷ حمل ۱۳۷۴ رسید. مراسم خاکسپاری و فاتحه تمام شد. (همان: ۱۷۹) به حق سروده‌اند:

پیچانده بین تابوت حجم یک آسمان را از غزنه گسترانده تا بلخ کهکشان را



به گونه‌ی عجیبی سه یار رهبر شهید مثل شهید ابوذر پاتو (غزنی)، شهید ابراهیمی و شهید اخلاصی در داخل کشور تحصیل کرده بودند و در طول جهاد نه به ایران و نه به پاکستان پای گذاشته بودند!

خونی شد و آن خون‌ها را هر کاری کردیم کاملاً پاک نمی‌شد، و ایشان در اوقات جنگی آن را به من می‌داد و کلاشینکوف مرا خودش می‌گرفت. ایشان در آستانه‌ی مرگ قرار داشت. آن زمان چهار نفر از اعضای القاعده توسط ابوذر پاتو در جنگ قره‌باغ دستگیر شده بود، که الجزایری، فلسطینی، سوری و یکی از آنان که از مصر و پزشکی حادقی بود، بالاجبار وادار شد تا در شفاخانه‌ای که در یک درّه به نام «قول‌جو» (در جنوب‌شرقی مقابل شهرک سنگ‌ماشه بعد از رودخانه قرار داشت)، مورد جزاحی قرار گرفت و از مرگ حتمی نجات یافت و تا مدت‌ها من زخمش را در پایگاه شهید احمدزاده پانسمان می‌کردم. تابستان ۱۳۶۹ به مسئولین دفتر اعلان کرد که او دیگر مأمور تبلیغ و پیرو سیاست روند پیشرفت حزب وحدت است. مسئولین دفتر سازمان نصر اصرار کردند که هنوز گروه‌های سیاسی-نظامی احزاب در غزنی و جاغوری عملاً منحل نشده‌اند و دفتر نیاز به سرپرستی ایشان دارد، ولی شهید اخلاصی با قاطعیت جواب داد که «جنابان محترم این مشکل خود شما است. من به جز حزب وحدت دیگر هیچ مسئولتی را نمی‌پذیرم؛ برایم دیگر هیچ مصلحتی بالاتر و تکلیفی مهم‌تر از جریان وحدت نیست.» عمامه‌اش را بست و آماده‌ی رفتن شد و درحالی‌که ایستاده بود، گفت: «کسی هم نباید ناراحت شود و من فاتحه‌ی احزاب را خوانده‌ام و شما هم خود را باید آماده کنید و عنوان تابلوهای سر دفاتر و پایگاه را عوض کنید.»

بعد از آن مدتی شهید اخلاصی را ندیدم تا این که روزی یکی از طلاب مسلح از سنگ‌ماشه به انگوری آمد و گفت هیئت صلح از بامیان آمده، که در این مجموعه شخصیت‌های بزرگی هست. استاد گفته شما هم بیایید خوب است. من به سنگ‌ماشه رفتم. استاد حکیمی غزنی، استاد شهید اخلاصی، شهید ابوذر پاتو، استاد صادقی جاغوری، و سید عالی و ظاهراً اگر اشتباه نکنم، استاد عرفانی جغتو و عالمی بلخانی و عرفانی یکاوانگی نیز آمده بودند تا بتوانند رهبران حزب نهضت را قانع کنند که به روند انحلال احزاب عملاً بپیوندند، اما واثق که یک فرد نظامی و خشک‌مغز و بسیار خودخواه بود، از این کار به شدت ابا داشت.

سید عباس حکیمی بیشتر با طلاب مدارس دینی به بحث و مجادله می‌پرداخت. شهید اخلاصی در مدرسه‌ی مهدیه به آقای حکیمی اشاره کرد و گفت: این آقا مدتی شاگرد من بود؛ بهتر است با ایشان تبادل نظر کنی. بحثی صورت گرفت و من به آقای استاد حکیمی گفتم هر وقت تعریف و موضوع سیاست و قدرت را در مورد جناب واثق که یک فرمانده‌ی بسیار کم‌سواد است پیاده کردید، من حاضرم نظرات سیاسی شما را بپذیرم و گرنه شهید اخلاصی شاهد است که من بعد باید به پیشنهاد من عمل کنید. شهید اخلاصی با تمام تواضع و خوش‌اخلاقی‌ای که داشت، گفت: جناب استاد! شما فکر می‌کردید که در میدان مجادله حریف ندارید؛ حالا جواب ایشان را بدهید! استاد حکیمی در فکر فرورفت ولی شهید اخلاصی از من خواست وقت نماز ظهر است، باید برویم.

بعد از آن شهید اخلاصی مرتب با شهید مزاری و دیگر بزرگان در ارتباط بود و بیشتر اوقات جزو هیئت هماهنگ‌سازی نیروهای جهادی برای تشکیل جبهه واحد سیاسی و نظامی بود.

در آن سال‌ها، شهید اخلاصی نه استراحت داشت و نه خستگی؛ یک‌بار هم با اعضای بلندپایه حزب وحدت که از جمله عرفانی یکاوانگی، معلم بابه قره‌باغ، فیاض ارزگان و عرفانی جغتو و صادقی پالچ شارسرستان به شهرک انگوری آمده بود و هدف‌شان دوگانه بود:

۱. تقویت و به جریان انداختن نظریه جبهه واحد سیاسی و نظامی هزاره‌ها؛

۲. مذاکره با حضور پیر سید احمد گیلانی، که تنش‌ها و جنگ‌های پراکنده از شارسرستان با دایه و مالستان با دایه، تا جنگ در ارزگان و خاک ایران که بین هزاره‌ها و پشتون‌ها در گرفته بود، مذاکره کنند. این مذاکره در شهرک انگوری صورت گرفت و تقریباً بیشتر تنش‌ها از همان زمان فروکش کرد.

فقط یک‌بار دیگر در جریان تشکیل اولین کنگره‌ی سراسری حزب وحدت، شهید اخلاصی را دیدم که که با جدیت گفت: امیدوارم تا دوباره برمی‌گردم، تابلوهای سر دفاتر را از حزب‌های فعلی به حزب وحدت تغییر داده باشید. در مقابل، افراد حزب سازمان نصر بر این نظر بودند که ما به‌تنهایی اگر چنین کاری بکنیم چه سودی دارد، وقتی که دیگران هنوز در پی استحکام و گسترش نیروهای هم‌حزبی خودشان هستند؟! شهید اخلاصی در جواب گفت: «آقا شما مسئول عمل خود هستید؛ به دیگران چه کار دارید؟ وظیفه‌ی شما زدن عنوان حزب وحدت بر سر در دفاتر و پایگاه‌ها است.»

شهید اخلاصی از زمان اولین کنگره‌ی سراسری حزب وحدت که در

بصیراحمد دولت‌آبادی

و تاریخ‌نگاری مردمی

بصیراحمد دولت‌آبادی در تثبیت تاریخ‌نگاری انتقادی و آرایه‌ی روایت مردمی از تاریخ کوشش طاقت‌فرسایی نموده است. شاید بی‌مهری ارباب قدرت و ثروت به او به همین جوهره‌ی کار او برگردد که اهل قدرت برای آثار او اهمیتی قایل نشدند و قاعدتاً نیز نمی‌توانستند توجه کنند و برایش اهمیت قایل شوند. زیرا او از دیدی به طرح تاریخ پرداخته که نزد ارباب قدرت، فراموش شده و محلی از اعراب ندارد. وقتی اهل قدرت برای مردم بهایی قایل نباشد، پس طبیعی است که برای تولید و ترویج روایت مردمی از تاریخ نیز بهایی قایل نباشند. مرحوم دولت‌آبادی دید مردمی به تاریخ‌نگاری را از پیشوای خود مزاری بزرگ آموخته بود و تا آخر بدان وفادار ماند.

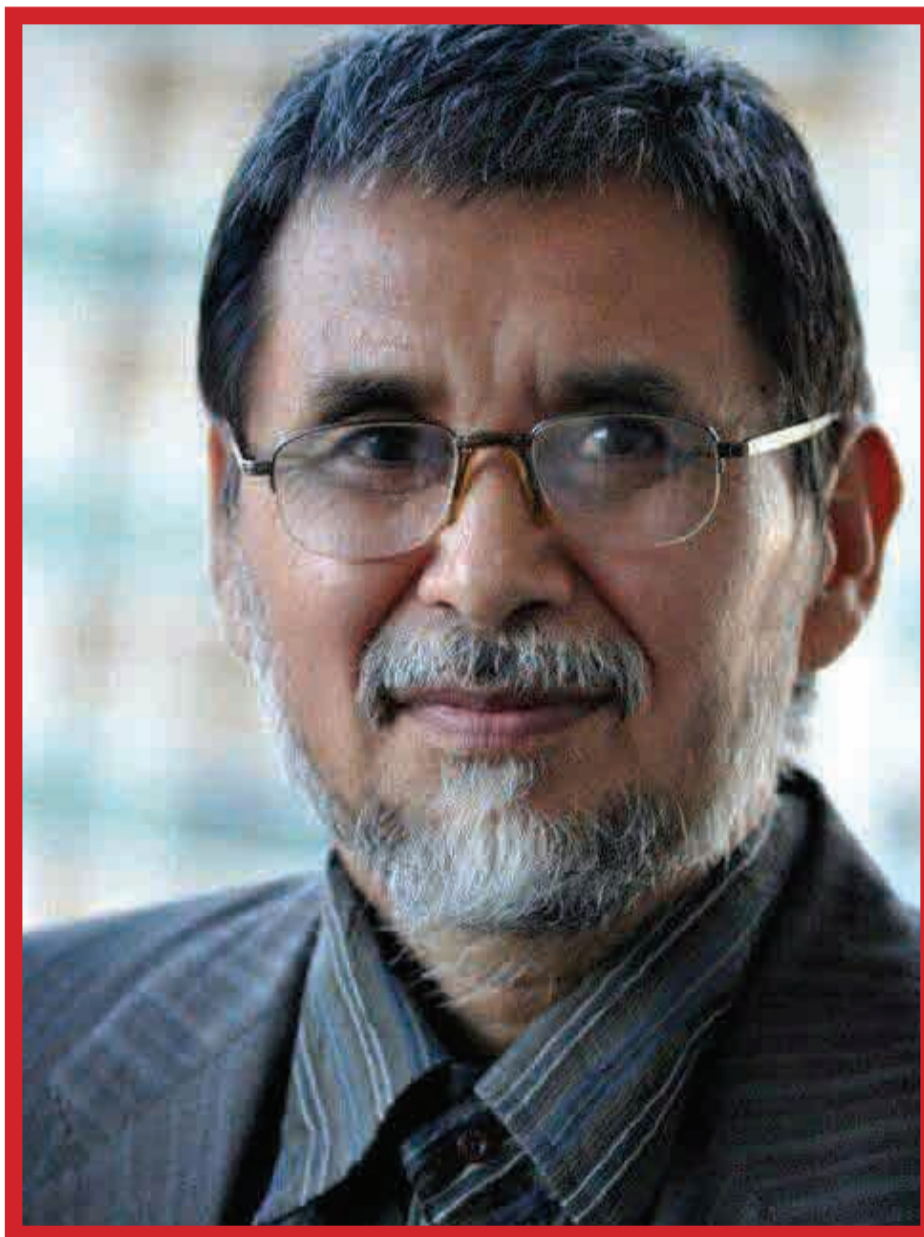
محمد حسین فیاض

یکی از کسانی که شهید مزاری روی اندیشه و تربیت او تأثیر مستقیم داشت و به عنوان یک فرزند فرهنگی خود او را بزرگ کرد، مرحوم بصیراحمد دولت‌آبادی بود. او بیش از ۳۰ سال برای مردمش قلم زد و تا زمانی که به بستر بیماری افتاد، آرام و قرار نداشت. دولت‌آبادی، ده‌ها کتاب و صدها مقاله نوشت و با مطبوعات متعدد همکاری کرد و در راستای بیان اندیشه شهید مزاری قلم زد. بنابراین، اغراق نخواهد بود که بصیراحمد دولت‌آبادی را فرزند فرهنگی باب‌مزاری بنامیم؛ فرزند جوانی که شهید مزاری دستش را گرفت، و به ایران برد. او مدت کوتاهی روزنامه‌نگاری خواند و پس از آن، مجله‌ی وزین حبل‌الله به او سپرده شد. انتخاب شهید مزاری از افراد و سرمایه‌گذاری روی آنان در زمینه‌های مختلف بسیار زیبا و شگفت‌انگیز است. یکی از این انتخاب‌های تیزبینانه، بصیراحمد دولت‌آبادی است. همه می‌دانیم که شهید مزاری به قدر توان و فراهم بودن شرایط، در زمینه‌های مختلف کادرسازی کرد و بصیراحمد دولت‌آبادی در زمینه‌ی رسانه و مطبوعات در کنار استاد دانش و همکاران دیگر یکی از این انتخاب‌ها و کادریایی بود که به تمام معنا شهید مزاری نسبت به بصیراحمد، جایگاه پدری را داشت. هر پدری نسبت به تربیت فرزند نقش مؤثر و مستقیم دارد. لذاست که بصیراحمد به عنوان فرزند باب‌مزاری، بیش از سی سال در راستای اندیشه‌ی عدالت‌خواهی هزاره‌ها قدم و قلم زد. او از درد مردم خود نوشت و از بی‌عدالتی‌ها و تعصب و تبعیض؛ چیزهایی که از شهید مزاری آموخته بود و خود نیز دیده بود. در همین راستا، جدا از نوشتن مقالات متعدد، کتاب «هزاره‌ها از قتل‌عام تا احیای هویت» را نوشت و ضمن ورق زدن تاریخ قتل‌عام‌ها، روی احیای هویت درنگ ویژه داشت؛ چیزی که شهید مزاری در آن نقش مستقیم داشت. به‌رحال، مزاری ذوب در مردم بود و دولت‌آبادی نیز در حب مردم ذوب شد و به نگارش روایت مردمی از تاریخ پرداخت و عمرش را بر سر این نوع نگارش نهاد.

بصیر احمد به‌عنوان فرزند فرهنگی باب‌مزاری تا آن‌جا اعتماد پدر معنوی‌اش را جلب کرده بود که رهبر شهید اسناد و نامه‌های دوران مبارزه را به بصیراحمد سپرد تا او پس از ترتیب و شرح زدن نشر کند؛ کاری که در زندگی بصیراحمد انجام نشد و او با درد عمیق در فیلم مستندی که از او منتشر شد، گفت: «اسناد را با من دفن کنید.» او حق داشت که خشمگین شود. زیرا بی‌اعتنایی به آثار و اسنادی که برای حفظ آن، جان‌های بسیاری فدا و قربانی شده بود، امری نابخشودنی است.

اهمیت نقش شهید مزاری در رشد و شکوفایی اندیشه‌ی بصیراحمد دولت‌آبادی را زمانی خوب درک می‌کنیم که زندگی‌نامه‌ی دولت‌آبادی را مرور کنیم و در پیدایش دید مردمی در تاریخ‌نگاری او بیشتر تأمل نماییم:

بصیراحمد دولت‌آبادی در سال ۱۳۳۶ در قریه‌ی قره غجله از توابع دولت‌آباد بلخ به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۴۵ وارد مدرسه واعظی قره غجله شد و برای ادامه تحصیلات در سال ۱۳۵۱ وارد مدرسه نادرشاهی مزار گردید. وی در سال ۱۳۵۴ وارد مدرسه تخنیکم نفت



احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان» را نیز به چاپ رساند. شناسنامه انقلاب، افغانستان ناشناخته، مراکز علمی- فرهنگی افغانستان، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، شناسنامه علما و دانشمندان افغانستان، طرح صلح و آشتی ملی در افغانستان، هزاره‌ها، پناه‌گزینی و کتمان هویت، هزاره‌ها از قتل‌عام تا احیای هویت، و یادداشت‌های ۳۰ ساله دولت‌آبادی در ۳۰ جلد از آثار دیگر وی هستند که برخی چاپ شده و برخی دیگر تا هنوز به چاپ نرسیده‌اند. بصیر احمد دولت‌آبادی در سال ۱۳۸۵ از ایران به کانادا مهاجرت کرد و تا آخر عمر در این کشور زیست. وی سرانجام پنجشنبه ۱۷ عقرب/آبان ۱۳۹۷ در سن ۶۱ سالگی به علت بیماری سرطان در همین کشور از دنیا رفت. از نویسنده‌ی فقید ۹ جلد کتاب چاپ شده است که برخی از آن‌ها در ایران، پاکستان و افغانستان به چاپ مجدد رسیده است. پنج جلد کتاب را که با همکاری دیگران کار کرده بود که نشر شده ولی متأسفانه ۱۱ جلد از آثارش هنوز به زیور طبع آراسته نشده که از آن جمله تنها ۳۰ جلد یادداشت‌های روزانه‌ی او است. [۱] [۲]

صرف‌نظر از کمیت و حجم اعجاب‌انگیز آثار دولت‌آبادی اما کیفیت آثار و نگاه او به تاریخ‌نگاری هزاره‌گی اهمیت اساسی‌تر دارد. ارزش تاریخ‌نگاری رسمی و روایت‌های دولتی از تاریخ در عصر حاضر، به‌ویژه پس از جنگ‌های جهانی، محل سؤال و نیازمند بررسی‌های انتقادی است. روایت رسمی بر عنصری از نژادگرایی و ایدئولوژی‌هایی مبتنی است که به نفرت ملت‌ها از همدیگر و به تبع به نبرد میان آن‌ها دامن می‌زند. لذا بی‌اعتباری روایت رسمی برای اهل تحقیق برملا شده است و جای تردید ندارد. بصیراحمد دولت‌آبادی در تثبیت تاریخ‌نگاری انتقادی و آرایه‌ی روایت مردمی از تاریخ کوشش طاقت‌فرسایی نموده است. شاید بی‌مهری ارباب قدرت و ثروت به او به همین جوهره‌ی کار او برگردد که اهل قدرت برای آثار او اهمیتی قایل نشدند و قاعدتاً نیز نمی‌توانستند توجه کنند و برایش اهمیت قایل شوند. زیرا او از دیدی به طرح تاریخ پرداخته که نزد ارباب قدرت، فراموش شده و محلی از اعراب ندارد. وقتی اهل قدرت برای مردم بهایی قایل نباشد، پس طبیعی است که برای تولید و ترویج روایت مردمی از تاریخ نیز بهایی قایل نباشند. مرحوم دولت‌آبادی دید مردمی به تاریخ‌نگاری را از پیشوای خود مزاری بزرگ آموخته بود و تا آخر بدان وفادار ماند. چنین کارنامه‌ی وزین و دیدگاه بنیادین به تاریخ را کمتر کسی در ده‌های اخیر دارد. دولت‌آبادی اما به لطف توجهات و هدایات رهبر شهید به چنین موقف ماندگاری نایل آمد و در بسط آن از هیچ کوششی فروگذار نبود.

منابع

[۱] روزنامه افغانستان ما:

http://dailyafghanistan.com/entertainment_detail.php?post_id=۱۴۵۵۳۴

[۲] شورای جهانی هزاره:

<https://web.archive.org/web/20181227182541/>

<http://www.worldhazaracouncil.org/>

و گاز مزار شریف شد. در سال ۱۳۵۹ با محمد محقق آشنا و وارد سازمان نصر افغانستان گردید. در سال ۱۳۶۰ اولین بار در مدرسه نانوایی چهارکنت بلخ با شهید مزاری آشنا شد و مدتی بعد همراه وی و دو شخص دیگر با نام‌های حاجی معلم و صابر کوچک به ایران مهاجرت کرد. وی پس از مطالعات فشرده و فراگیری شیوه‌ی کار مطبوعاتی در سال ۱۳۶۲ به عنوان مدیر مسئول و سردبیر، ویراستار، صفحه‌آرای مجله حبل‌الله تعیین گردید. او به مدت ۱۴ سال در این مجله نقش مؤثر داشت. دولت‌آبادی عضو مؤسس مرکز نویسندگان افغانستان بود، و نیز سردبیر و عضو تحریریه مجله سراج، عضو تحریریه هفته‌نامه وحدت، از سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸م تا پایان نشر هفته‌نامه وحدت در ایران، سردبیر نشریه عبرت، عضو تحریریه مجله صراط در قم، عضو تحریریه نشریه سپیده در آمریکا، و علاوه بر این‌ها همکاری قلمی با نشریات مختلف در ایران داشت، مانند نشرات: بعثت، همیستی، اخوت، هاجر، توسعه، کتاب ماه و... طلوع وحدت در پاکستان، ندای هزارستان در آلمان. ضمناً در دهه‌ی شصت، مجله حبل‌الله، تنها مجله‌ی پربار افغانستانی‌ها در ایران بود که به صورت دوامدار و ماهانه نشر می‌گردید و این، مدیون کسی مانند دولت‌آبادی و همکارانش بود.

وی پس از تشکیل حزب وحدت در سال ۱۳۷۱، اولین اثر خود به نام «شناسنامه افغانستان» را چاپ کرد و در اواخر همان سال «شناسنامه

سیماکوز

نسل خورشید

مدخلی بر منطق مبارزه با ظلمت

۱۹

بقرار

جستجوگری

علی جوادی

آن گونه که عکس‌های بازمانده از زمان حیات میثم شهادت می‌دهند، تو گویی همواره برق نوعی جستجو و پرسش در عمق چشمانش می‌درخشیده است. جستجویی که آرام و قرار را از او ربوده، کنج عافیت را بر او حرام می‌کرد. جهاد برای او معنایی بسیار عمیق‌تر از ماجراجویی‌های جوانان جویای نام و هیجان بوده؛ هم از این رو، بیش از هیجان حضور در سنگر، آشنایی با بزرگانی همچون عباس حکیمی و جذابیت راه، آرمان و اهدافی که در این آشنایی بر او آشکار می‌گردد، وی را با تشکیلات سازمان نصر همراه می‌کند؛ آشنایی و ملاقاتی که به نقل شهید ابوذر، او را به انسانی «هدفمند» تبدیل می‌کند. هدفمندی، بارزترین ویژگی نسل میثم است؛ نسلی که ما گم شده‌گان در پیچ و خم روزمره‌گی‌ها کم‌تر قادر به درک آن هستیم. میثم، تشنه‌ی معنایی برای بودن است و آن معنا را در سنگرهای جهاد و در لابلای اوراق کتاب‌ها جستجو می‌کرده است. در طول سال‌های جهاد او خود را وقف مبارزه می‌کند و در عین حال، روح پرسش‌گر او همچنان از کاوش و جستجو باز نمی‌ماند. به شهادت همسنگران و دوستان و آشنایان، میثم حتی در سنگر، همواره کتاب در دست داشته و باز به تعبیر ابوذر، کتاب رفیق زندگی و یار دایمی او بوده است (بیدارگران، شماره اول، ص ۱۳). یادداشت‌های او، نشان می‌دهد که اهل اندیشیدن بوده و پیوسته و دوام‌دار، در باب وضعیت جاری تامل کرده و اندیشه‌های خود را، به صورت منظم مکتوب می‌کرده است. خود را و راهی را که انتخاب کرده و همراهان را و شیوه‌ها و مکانیسم‌ها و قالب‌ها را، به پرسش می‌گرفته و در باب آن‌ها می‌اندیشیده است. هنگامی که جسم بی‌جان او را، در آخرین ماموریت حزبی‌اش از زیر ۱۲ متر برف بیرون کشیدند، دفترچه‌ی یادداشتش همراهش بود و خون آخرین سطرها و واپسین کلماتی که وی نگاشته بود، در اثر نفوذ رطوبت، بر سفیدی کاغذ جاری گشته بود.

مرد قلم و عمل

میثم مبارزه را با سازمان نصر آغاز کرد و سازمان را به چشم «آینه‌ی امید ما و جامعه‌ی افغانستان» مخلصانه همراهی کرد. دلبستگی او به سازمان نه از سر تعلقات پیش پا افتاده‌ی منطقه‌ای، خویشاوندی و یا هر معیار مبتذل دیگری، بلکه از روی ایمانش به حقانیت راه و آرمان سازمان نصر بوده است. در جای جای یادداشت‌های خویش، معیارهای کسانی که به خاطر چشم و هم چشمی‌های منطقه‌ای و یا جذب امکانات و سلاح، به گروه و یا تنظیمی گراییده‌اند را نقد می‌کند و در عین حال، عملکرد همسنگران و همراهان خود را، هر گاه که خارج از معیارهای برگرفته از آرمان مقدس سازمان تلقی می‌کند، به پرسش می‌گیرد. نگاه او در آغاز، در قالب ایدئولوژی مبارزاتی سازمان نصر شکل گرفت. با وجود این اما آن قدر مسحور و مفتون ایدئولوژی نبود تا چشم بر واقعیت‌های موجود بیند و قادر به درک ناهمخوانی آن‌ها با چارچوب‌های تنگ ایدئولوژیک نباشد. پویش اندیشه و مبارزه در میثم، جلوه‌ای از دیالکتیک سازنده‌ی عینیت و ذهنیت را در این مرد قلم و عمل، به نمایش می‌گذارد. ایدئولوژی، پل میان انسان و واقعیت است و به این ترتیب، عبور از آن، چه بسا شعاری ناممکن باشد. در عین حال، بایستی این ظرفیت در یک مبارز انقلابی وجود داشته باشد که واقعیت را همیشه و صرفاً از دریچه‌ی قالب‌های از پیش تعیین شده‌ی ایدئولوژیک مورد ارزیابی قرار ندهد. نگرش رهایی‌بخش حاصل تعامل سازنده و پویا میان ذهنیت و واقعیت است. واقعیت‌ها، بایستی امکان بازنگری و اصلاح در ذهنیت‌های پیشین را فراهم سازد. در عین حال، فرآیند اصلاح ذهنیت‌ها در پرتو عینیت و واقعیت جاری اجتماعی، می‌تواند فرآیندی دردناک و رنج‌آور باشد و مشاهده‌ی فاصله‌ای که میان آرمان‌ها و تصورات ذهنی از یک سو و واقعیت از سوی دیگر وجود دارد، می‌تواند که آزاردهنده باشد. واقعیت‌هایی که میثم با آن‌ها مواجه می‌شود و آن‌ها را با نگاه آرمان‌گرایانه‌ی خود ناسازگار می‌بیند، آن چنان که از یادداشت‌های او برمی‌آید، می‌توان در چند مورد ذیل برشمرد:

۱. او که به خاطر آرمان‌های سازمان، سال‌ها جنگیده بود و بدن بی‌جان و غرقه در خون بسیاری از همسنگران خود را، از میدان مبارزه بیرون کشیده بود، وقتی با نگاه سرد، ابزاری، منفعت‌گرایانه و شخص‌محور بسیاری از پیش‌کسوتان مبارزه مواجه می‌شود، از درد به خود می‌پیچد. وقتی به پیشاور می‌رود، حیران می‌ماند که چطور عده‌ای، تلاش‌ها و خون‌هایی که امثال او و یارانش برای تحقق اهداف جهاد مبذول داشته‌اند را دستمایه‌ی تجارت خود برای کسب امکانات و خانه و ثروت شخصی قرار داده‌اند. آخرین سفر میثم به پاکستان و ایران زمانی انجام می‌شود که از یک سو، تلاش‌هایی برای وحدت احزاب شیعی توسط شهید مزاری آغاز شده و از سوی دیگر، برخی از ناراضیان سازمان نصر در پیشاور پاکستان سازمان نصر نوین را تشکیل داده‌اند. میثم همراه با عده‌ای از مجاهدین غزنی برای بررسی اوضاع به پاکستان می‌رود. در پاکستان، گروهی بر آن هستند که وحدت را در همان آغاز راه ناکام کنند. در یادداشت‌های میثم می‌خوانیم: «روز شنبه ۱۳۶۹/۹/۳ ساعت ۲ بعد از ظهر آقای وحدت تشریف آورد. بعد از احوال‌جویی و سوال و جواب، او صحبت کرد



که جریان وحدت فعلا به بن‌بست گرفتار آمده و عده‌ی زیادی به شمول آقای خلیلی نامه‌ای خدمت خامنه‌ای نوشته‌اند که باید وحدت اصلاح شود؛ مزاری در تعیینات و تشکیلات باندبازی به راه انداخته و حرکت و ائتلاف و غیره نیز از آن به دور مانده‌اند» (یادداشت‌ها، ص ۳۶۲).

۲. از سال ۶۷ به بعد، بخش عمده‌ای از درگیری‌های مجاهدین شیعه‌ی غزنی، با پشتون‌هایی است که خود را مجاهد می‌خوانند و عمدتاً به حزب اسلامی تعلق دارند. میثم در جای جای یادداشت‌های خود و همچنین در وصیت‌نامه‌ای که از او به یادگار مانده، بر مبنای همان نگاه ایدئولوژیک و آرمانی، با همه‌ی مبارزان و انقلابیونی که در جای جای جهان، با هدف دستیابی به عدالت و آزادی در حال مبارزه هستند، احساس همبستگی و تعلق داشته و خود را با آن‌ها در یک خط و یک مسیر می‌بیند. در عین حال شاهد است که چطور کسانی که خود را مجاهد می‌خوانند، در کشتن و سرکوب و چپاول و تاراج هزاره لفظه‌ای درنگ نمی‌کنند. هنگامی که در جلسه‌ی مشترک پشتون‌ها و هزاره‌های غزنی برای حل اختلافات، با این اعتراض قومندان‌ها و مولوی‌های حزب اسلامی مواجه می‌شود که «نصر» جنگ طلب است و امنیت منطقه را مختل کرده، بر می‌آشوبد و چنین می‌گوید: «بلبی، تا زمانی که جلگه لاغرجوی مملو از سرهای کشته شدگان مردم ما بود، تا زمانی که شما هر یک از مردم ما را به نام خلقی و غیره می‌کشتید، تا زمانی که هیچ موتر و مسافر ما در هیچ کجا آرام نبود، به راستی از دید شما امنیت بود؛ ولی این آرزو را به گور ببرید که باز هم به آن روزها و به آن گونه امنیت فکر کنید و دست یابید» (یادداشت‌ها: ۲۵۷).

۳. سفرهای میثم به ایران و مشاهده‌ی فاصله‌ای که میان شعار و عمل و آرمان و واقعیت وجود دارد، از دیگر مواردی است که میثم درمندانه در یادداشت‌های خود انعکاس می‌دهد. صحنه‌ی خفتی که مجاهدین افغانستان هنگام معاینه‌ی پزشکی مجبور به تحمل آن می‌شوند، برایش به شدت آزاردهنده است. خودش در این باره می‌نویسد: «در معاینه‌خانه تمام شخصیت و غروری که تا هنوز در گوشه و کنار مغز و روح دوستان مانده بود، یکباره فرو ریخت» (یادداشت‌ها، ص ۳۹۰). در این سفرها است که استفاده‌ی سیاسی و ابزاری از مجاهدین افغانستان از سوی مقامات و نهادهای ایرانی و نگاه توأم با تحقیر آن‌ها به مجاهدین هزاره به وضوح برای او آشکار و عیان می‌گردد. دردمندی او از این برخورد دو گانه و رویکرد توأم با نفاق، تا حدی است که می‌گوید از شنیدن کشته شدن سران انقلاب ایران در جریان ترورها و رویدادهایی از این دست، شادی پنهانی در دلش شکل می‌گرفته است.

بازخوانی زندگی میثم، خواننده را در جریان این تلاطم‌ها و بحران‌ها قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که چطور، مبارزی مخلص، در نهایت به چیزی می‌رسد که خود آن را بن بست می‌نامد: «اکثریت عظیمی از مجاهدین و متعهدان سازمان در صحنه عمل حاضرند و برای پیش رفت کارهای سازمان، از مال، زمین، خانه، دارایی، حیات و همه چیز خود می‌گذرند و از سازمان جز خوبی نمی‌توانند تصور داشته باشند؛ ولی عده‌ای از برادران تقریباً خود را در یک بن بست می‌بینند و راهی برای رفتن پیش رو نیست. فقط تمام حرکت چرخیدن به اطراف است و بس» (یاداداشت‌ها، ص ۳۶۱).

مزاری، گشایش یک بن بست

میثم گم شده‌ای دارد که آن گم شده را در توضیحات و تلاش‌ها و دیپلماسی فعال و امکانات‌محور و بر مدار وعده‌ی پیش‌کسوتان جهاد در پیشاور پاکستان نمی‌یابد. خطاب به آن‌ها می‌گوید که راه جذب میثم، استفاده از چنین ابزارهایی نیست. برای آن که میثم را با خود همراه کنید باید روح پرسشگر او را پاسخ دهید: «متذکر شدم که امکانات و پول و غیره به همان اندازه که رفع مشکلات می‌کند، به همان تناسب اختلاف برانگیزند. هدف از آمدن ما این چیزها نبوده و نیست و هیچ گاه به خاطر چنین موضوعاتی یخن گیر و مزاحم کسی نیستیم. آن چه برای ما مهم است و از شما تقاضا داریم، این است که افق را بنمایانید تا بتوانیم از میان تاریکی‌های موجود به سوی آن روشنایی حرکت کنیم» (یادداشت‌ها ص ۳۶۳).

میثم در پاکستان برای پرسش‌های خود پاسخی نمی‌یابد هم از این رو، روانه‌ی ایران می‌شود. منتظر است تا شهید مزاری را نیز بیازماید و ببیند که آیا او، پاسخی روشن برای پرسش‌های اساسی وی دارد یا خیر. پیش از آن یکی دو بار بیشتر مزاری را ندیده است. از جمله در بهار سال ۶۱ در مشهد او را دیده است. خود درباره‌ی این دیدار نوشته است: «آن زمان استاد مزاری هم در مشهد بود؛ گاه او را زیارت می‌کردیم. صحبت‌هایی می‌شد. بسیار آدم نیک بود» (یادداشت‌ها، ص ۵۹).

سفر آخر او به ایران و صحبت‌هایش با شهید مزاری توأم با بحث و جدال است. در این سفر است که او خطاب به شهید مزاری می‌گوید: «ما همیشه به دنبال شما راه رفته‌ایم و سازمان آینه‌ی امید ما و جامعه‌ی افغانستان بوده؛ ما به آن عشق می‌ورزیدیم. شما گفتید سازمان نه، حزب وحدت، قبول کردیم و راه رفتیم. جان، هستی و دارایی خود را وقف سازمان و اوامر شما کردیم. ولی اکنون اختلافات بین شما را به گونه‌ای دیگر در پیشاور و تهران، و داخل و خارج می‌بینیم» (یادداشت‌ها، ص ۴۰۰). در همین گفتگو است که او مزاری را مستبدالرای خطاب می‌کند و مزاری با خنده، سوال می‌کند: «نتیجه‌ی این صحبت طولانی ما چه شد؟» پاسخ میثم این است: «خودم را سبک احساس می‌کنم» (یادداشت‌ها، ۴۰۱). به باور بسیاری از کسانی که تنظیم و نشر یادداشت‌های میثم را عهده‌دار بودند، و طبق اظهارات آن‌ها، در یادداشت‌ها یک وقفه وجود دارد. گویا بخشی از آن‌ها که رخ داده‌ای سال ۷۰



تا ۷۱ در آن آمده، مفقود شده است. آخرین باری که در یادداشت‌های میثم سخن از مزاری می‌رود، مربوط به سال ۷۱ و در زمانی است که او به عنوان عضو شورای مرکزی حزب وحدت در بامیان مستقر است. هنگامی که او اسناد و مکتوبات حزب وحدت را مورد بررسی قرار می‌دهد و در جریان تلاش‌هایی که برای تشکیل حزب وحدت صورت گرفته، قرار می‌گیرد، با تحسین و اعجاب می‌نویسد «در مجموع نامه‌ها، پیام‌ها و زحمات طاقت‌فرسای جمعی از شورای مرکزی و به خصوص یک فرد (مزاری) انسان را به تحیر وا می‌داشت» (یادداشت‌ها، ص ۴۳۳). زندگی میثم تقلایی برای رسیدن به هدفی متعالی بود. امکانات و تجهیزات به هیچ عنوان روح تشنه‌ی او را آرام نمی‌کرد. در نهایت، این رود خروشان تنها با پیوستن به دریایی به نام مزاری بود که آرام گرفت و سبک شد.

بی‌اعتنایی به میراث میثم‌ها

یکی از کسانی که بعد از شنیدن خبر شهادت میثم در جریان برف کوچ در ولایت میدان، به شدت متاثر شد، شهید ابوذر غزنی بود. جدای از رابطه‌ی سال‌ها دوستی و همسنگر بودن که می‌تواند گویای چرایی بخشی از اندوه شدید و تائر عمیقی باشد که از کلام و قلم ابوذر می‌بارد، افسوسی است که بابت پرپر شدن جوانی که سرشار از نیرو، انگیزه، استعداد و تعهد بوده است، دامان ابوذر را گرفته است. میثم به سن ۳۰ سالگی نرسیده بود که در زیر امواج بی‌رحمانه‌ی برف، مدفون شد. میثم اگر می‌ماند، امروز یکی از سرمایه‌های سیاسی مردم ما به شمار می‌رفت. در عین حال نمی‌توان از بین رفتن چنین سرمایه‌ای را تنها به دست تقدیر نسبت داد. برخوردی که با میراث کسانی همچون میثم‌ها و دولت‌آبادی‌ها صورت گرفته است، نشان می‌دهد که ما تا چه اندازه نسبت به حفظ این میراث از خود تعهد نشان داده‌ایم. ابوذر با اشاره به یادداشت‌های میثم ابراز امیدواری می‌کند: «از او بیش از ده کتابچه به یادگار مانده که جمعا هزار صفحه می‌شود. این خود میراث ماندگار فرهنگی است که در تدوین تاریخ جهاد نقش بازی خواهد کرد» (بیدارگران، شماره‌ی اول، ص ۱۳). اما در کمال افسوس، همان طور که نوشته‌ها و اسناد دولت‌آبادی مدت‌ها در کنج فراموشی خاک خورد و ناله‌های او به گوش هیچ یک از رهبران سیاسی هزاره موثر نیفتاد و رگ غیرتی در هیچ کدام از آن‌ها نجبیند، یادداشت‌های میثم نیز برای انتشار عمومی مسیر دشواری را پیمود. به گفته‌ی همسر شهید میثم، برادر او بارها تلاش کرد تا بتواند آثار او را از طریق بخش فرهنگی حزب وحدت به چاپ برساند. اما متأسفانه موفق نشد. آثار ماه‌ها در دست بسیاری از دوستان میثم باقی می‌ماند، اما در نهایت به ما برگردانده می‌شد. (بیدارگران، ص ۱۵).

روح تشنه‌ی میثم تنها با ارائه‌ی هدف، آرمان و چشم‌اندازی رهایی بخش آرام می‌گرفت. از همین رو کسانی همچون میثم، زمانی که در میدان جاذبه‌ی شهید مزاری قرار می‌گرفتند، ناخودآگاه گم گشته‌ی خود را در وجود او می‌یافتند و تلاطم وجودشان در کنار او آرام می‌گرفت و انگیزه و تعهد آن‌ها مضاعف می‌شد. در کمال افسوس، زمانه‌ی بعد از مزاری، روزگار فلاکت امثال میثم‌ها و دولت‌آبادی‌ها است. اگر مزاری و عملکرد او، شعله‌ی طلب و تعهد را در وجود خاموش و سرد جوانان بیدار می‌کرد، عملکرد جانشینان او به گونه‌ای بوده است که بسیاری از کسانی که درمندانه و سرشار از تعهد و مملو از انگیزه‌ی خدمت بودند، سرانجام کنج عزلت و انزوا برگزیده، رخت خویش بستند و غریبانه از میان جامعه کوچیدند.

منابع:

- یادداشت‌های میثم، شهید عبدالحکیم میثم غزنی، مقدمه و تصحیح محمد جواد سلطانی، موسسه تاریخ شفاهی افغانستان، ۱۳۹۵.

- بیدارگران، شماره اول، ویژه‌نامه شهید عبدالحکیم میثم غزنی و شهید حاجی عبدالحسین محمدی، ۱۳۹۶.



بنیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

صاحب امتیاز: بنیاد آندیشه

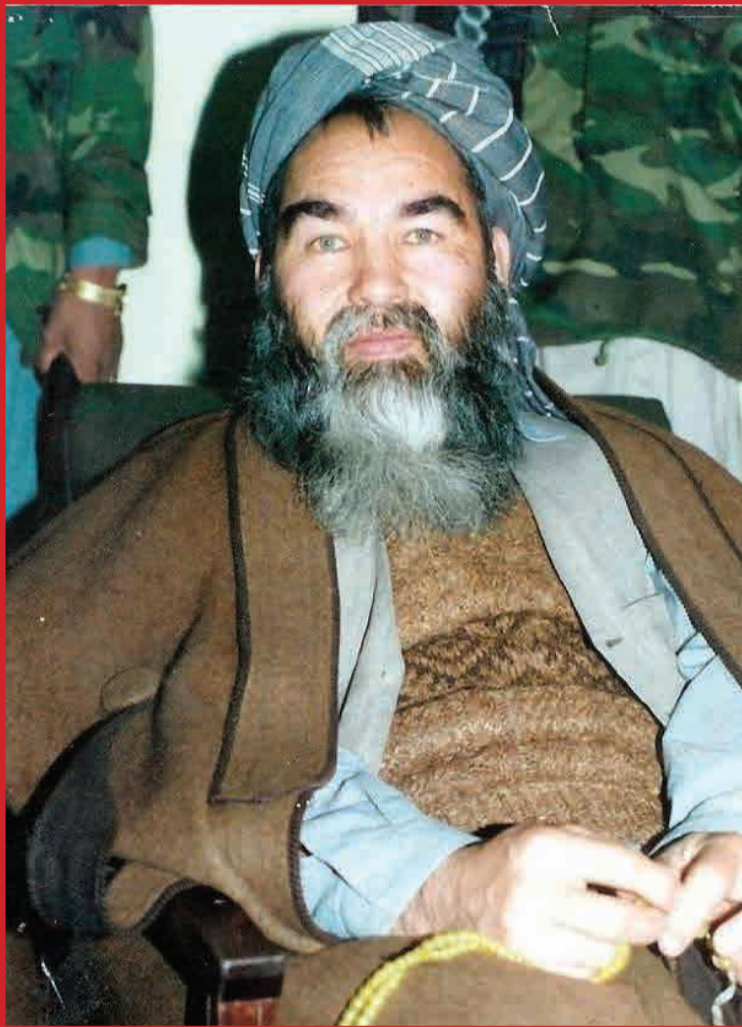
مدیر مسئول: حسن رضا خاوری * معاون مدیر مسئول: محمد واثق حسینی
سردبیر: علی جوادی * مدیر اجرایی: علی فیضی (۰۷۷۳۵۱۹۳۱۹)
هیئت تحریریه: اسلم غرjestانی، انور رحیمی، امیر کوثری، حبیب‌الله محمدی،
حیات‌الله شهباز، رضا عطایی، زهرا مراد، سمیه عرفانی، عبدالله شایگان، محمد روحانی،
محمدعلی فیاض، مسعود سنایی * ویراستار: عباس اسدیان * صفحه‌آرا: نسیم وکیلانی
دفتر مرکزی: بامیان، دشت عیسی خان، روبروی مسجد رسالت
مراکز توزیع: بامیان، دایکندی، غور و کابل
تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه * قیمت: ۴۰ افغانی



۱۲ حوت ۱۳۹۹ * شماره بیست و نهم

رؤیای مزارى برسې لمن

بابه مزارى برای «من» و «نسل من» و «دنیای امروز من» چه کرد؟ برخی می‌گویند «بابه» جانش را برای احیای هویت و احقاق حق من نثار کرد، اما این اصطلاحات نمی‌توانند روح پریشان مرا آرام کنند و هر چه بیشتر فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که مزارى برای ما چیزی بیش از این‌ها بود؛ مزارى برای من و نسل من یک «رؤیا» ساخت، رؤیایی از جنس شرافت، غرور و خودباوری. آری، او به ما یک «رؤیا» هدیه بخشید.



رضا عطایی

از «مزارى» گفتن و نوشتن امری سهل و ممتنع است، لاقلاً برای من. بیست‌وشش سال است که درباره‌اش می‌گویند و می‌نویسند و می‌خوانند. هر سال با شکوه‌تر از پیش، برای مراسم، همایش، سمینار و... برگزار می‌کنند. با این حال، به زعم من هر چه زمان جلوتر می‌رود، بیشتر در فهم و خوانش از مزارى، متخیرتر می‌مانم که او با من و سرنوشت من و نسل من و دنیای امروز من چه کرد که هر چه از حضور او دور تر می‌شویم، عظمتش بیشتر برای ما آشکار می‌شود؟!

بیست‌وششمین سالی است که دیگر جسم و تن مزارى میان ما نیست اما روح و جان او در فضای جامعه و کشور، زنده‌تر از دیروز برای ما محسوس و ملموس است. از سویی هم، بحران کرونا سبب شده که همانند سال‌های گذشته نتوانیم برای مراسم بزرگداشت برگزار کنیم. پیش از آن که بخواهم به ادامه‌ی یادداشت و تقریر آن چه در ذهن و دل از مزارى دارم بپردازم، لازم می‌دانم پرسشی را مطرح کنم و پیش از آن که بخواهم پاسخی به آن دهم، از همگان بخواهم که روی خود «سؤال» بیشتر غور و تأمل داشته باشند، تا روی پاسخ آن پرسش این است که: چرا ما باید امروز درباره‌ی مزارى سخن بگوییم؟ آیا ما به آن جا رسیده‌ایم که از وجود شخصیت مزارى، احساس استغنا بکنیم؟ مزارى پاره‌ای جدانشدنی از تاریخ و هویت ما است و رجوع و پرداختن به او، نوعی بازخوانی

خویشتن و هویت خویش است. در واقع با پرداختن به مزارى و مرور خاطرات تاریخی‌مان از او، ما به خودمان برمی‌گردیم و خویشتن خویش را مورد بازنگری قرار می‌دهیم. با تجدید خاطرهای مزارى، تاریخ و فرهنگ معاصر خود را از نو ارزیابی می‌کنیم و به این می‌اندیشیم که «کی» هستیم؟ کجا می‌رویم؟ و به کدام سمت و سوی روئیم؟ آیا مسیر را درست رفته و می‌رویم؟ از همین روی، پرسش‌هایی نظیر این که مزارى کی بود و چه کرد؟ و میراث او برای تاریخ و آینده چه بود؟ نه تنها پرسش‌هایی کلیشه‌ای نیستند بلکه پرسش‌هایی هستند که در امتداد تاریخ و گذر زمان و در هر عصری و توسط هر نسلی مورد بازخوانی قرار خواهند گرفت. چرا که احیاگران فکری و سیاسی، صرفاً پیشوایان یک عصر و نسل نیستند، بلکه عصرها و نسل‌های آینده را هم پیشوایی می‌کنند؛ «پیشرو و پیشوا بودن‌شان» نیز از همین رو است که فرسخ‌ها جلوتر را می‌بینند و امروزیان را برای آینده آماده می‌کنند. به همین دلیل، ما امروز خودمان را ملزم می‌بینیم درباره‌ی شخصیتی همچون بابیه مزارى، که امسال بیست‌وششمین سالگرد شهادت او است، از او و آرمان‌ها و اندیشه‌هایش سخن بگوییم و آن‌ها را مورد تحلیل و ارزیابی و بازخوانی انتقادی قرار دهیم.

در واقع مزارى اسطوره‌ی ما است؛ اسطوره بودن، شدن و ماندن هویت‌مان؛ اسطوره‌ای که نهال هویت، خودآگاهی و خودباوری هزاره را به درختی تنومند و پرثمر رساند و آن را یک‌بار برای همیشه زنده کرد. مسلماً وقتی می‌گوییم «اسطوره‌ی مزارى»، منظورمان این نیست که از او «بت» بسازیم و چنان قداستی قائل شویم که نتوانیم او و عملکردش را مورد بازخوانی انتقادی قرار دهیم بلکه آنچه برای امروز ما از بازخوانی مزارى مهم و حیاتی است این است که ما به «تحلیل» بیش از «تجلیل» نیاز داریم، که در ادامه قدری به آن خواهیم پرداخت. در این که «میراث بابیه» چه بود؟ نظرات و حرف‌های فراوانی درباره‌اش گفته شده و می‌شود. به نظر این قلم چنین می‌رسد که مهم‌ترین میراث بابیه مزارى را می‌توان در دو امر مهم مورد بررسی و تحلیل قرار داد: نخست، «سکولارشدن هزاره‌ها»؛ و دیگری، «ساختن یک رؤیا».

مزارى پیشقراول فرایند سکولاریسم در میان هزاره‌ها بود؛ امری که بابیه بعد از سقوط دولت نجیب و در اثنای سال‌های سرنوشت‌ساز غرب کابل و مقتضیات و شرایط زمانه‌اش بدان رسید.

«ابوذر غزنوی» هم‌رزم و هم‌سنگر بابیه در یادداشت‌هایش که پارسال در کتابی تحت عنوان «در آینه جنگ» به زیور چاپ درآمد (که به همه خوانندگان ارجمند پیشنهاد می‌کنم کتاب «در آینه جنگ» [۱] که در خوانش انتقادی تاریخ معاصر افغانستان، اثری ارزشمند و کم‌نظیر محسوب می‌شود را حتماً مطالعه کنند) در بخشی از یادداشت‌هایش می‌نویسد که مزارى در اوایل به نحوی طرفدار تزلزلت و ولایت فقیه بود، در حالی که شرایط عینی و ذهنی افغانستان اصلاً بستر تحقق چنین تزلزلت و فلسفه سیاسی را ندارد. (صص ۲۵۷-۲۵۹)

ابوذر غزنوی در بخش دیگری از یادداشت‌هایش درباره شرایط سیاسی-اجتماعی افغانستان، این موضوع مهم را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد که «حزب وحدت» و «هزاره‌ها» در طول سال‌های جهاد و جنگ‌های داخلی همواره قربانی این تصور و کلیشه در نزد سایر اقوام و جریانات بوده‌اند که وابسته به جمهوری اسلامی ایران هستند و جنگ ایدئولوژیکی و ادعای «ام‌القربی» میان عربستان سعودی و جمهوری اسلامی تبعات بسیاری میان جریانات و تحولات افغانستان داشته است. اگرچه ابوذر غزنوی یادآور می‌شود که حزب وحدت، استقلال عمل خویش را داشته است اما به تعبیر اورینگ گافمن همواره این «داغ‌زنگ» بر پیشانی، حزب وحدت و هزاره‌ها خورده بود. (صص ۲۲۲-۲۲۴) شایان ذکر است که توضیح دهم «سکولارشدن» نه به معنای رویکرد عبور از دین و مذهب است، نه به معنای برخورد ستیزه‌جو و گریز و مقابله با آن. متأسفانه باید گفت که برخی از روشنفکران هزاره در این مورد یا از این طرف بام افتاده‌اند یا از آن طرف.

آنچه مد نظر نویسنده از «سکولارشدن» است همانا تقلیل عنصر مذهبی صرفاً در «حوزه شخصی» افراد است و این نه به معنای بی‌دینی و بی‌مذهبی جامعه است و نه به معنای دین‌ستیزی و دین‌گریزی. رهاورد این میراث است که می‌تواند هزاره‌ها را به یک بازخوانی از خود، دیگری و تاریخ برساند. این دستاورد و میراث مهم، نه تنها راه برون‌رفت هزاره‌ها است، بلکه با توجه به ساختار جغرافیای سیاسی-اجتماعی کشور و همچنین با توجه به تکرار قومی و مذهبی می‌تواند شاهرایی برای تمام افغانستان جهت دستیابی به یک تعامل و زیست مسالمت‌آمیز و توسعه‌محور باشد.

میراث دیگر بابیه مزارى که می‌خواهم به عنوان حسن ختام این یادداشت بدان قدری بپردازم، «ساختن رؤیایی» برای هزاره‌ها بود که در حال حاضر نیاز است بیشتر درباره‌ی این رویا بیندیشیم و تأمل کنیم.

بابیه مزارى برای «من» و «نسل من» و «دنیای امروز من» چه کرد؟ برخی می‌گویند «بابیه» جانش را برای احیای هویت و احقاق حق من نثار کرد، اما این اصطلاحات نمی‌توانند روح پریشان مرا آرام کنند و هر چه بیشتر فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که مزارى برای ما چیزی بیش از این‌ها بود؛ مزارى برای من و نسل من یک «رؤیا» ساخت، رؤیایی از جنس شرافت، غرور و خودباوری. آری، او به ما یک «رؤیا» هدیه بخشید.

اکنون بیست‌وشش سال است که من و نسل من در رؤیایی زندگی می‌کنیم که «بابیه مزارى» با نثار خونش در صفحه‌ی ذهن و جان‌مان ترسیم کرده است؛ رؤیایی که هزینه‌ی آن را بابیه و هم‌زمانش با تکه تکه شدن پیکرشان برای ما به ارمغان آوردند و ضمانت کردند.

بعد از گذشت سال‌ها، این رؤیا به کالای قابل خرید و فروش در بازار سیاست تبدیل شده و هر کدام از مدعیان جانشینی بابیه، به پهای بسیار اندک آن را معامله می‌کنند. به هر حال، درد دورشدن و فراموش کردن رؤیایی که بابیه برای ما و نسل ما داشت، دغدغه‌ی امروز ما است.

پسی نوشت:

[۱] ابوذر غزنوی (۱۳۹۸): در آینه جنگ: یادداشت‌های شهید ابوذر غزنوی، به کوشش عبدالله اکبری، کابل: نشر بنیاد تاریخ شفاهی افغانستان.